

انحراف در ساختمان سوسیالیسم

تحولاتی که در جامعه اتحاد شوروی تحت رهبری حزب کمونیست جریان دارد، جدی ترین، عمیق ترین و پردامنه ترین تحولات طی چند دهه اخیر است. در طی تراکم انحرافات رویزیونیستی و حاکمیت آن بر حزب و دولت اتحاد شوروی، سیستم اقتصادی - سیاسی و اجتماعی آن جامعه تا به این حد از گستردگی و ژرفائی آماج دگرگونی واقع نشده بود. برای اولین بار در طول تاریخ اتحاد شوروی، حزب، آنچنان برنامه جامعی در تغییر و تحولات اقتصادی - سیاسی به پیش کشیده است که نه فقط تحولات شوروی را به نقطه توجه تمامی جوامع، دولت ها و احزاب تبدیل نموده است، بلکه مهمترین پشتیبانی سرمایه بین المللی را از "اصلاحات گورباچف" بدست آورده است. چرا که سرمایه بین المللی با ذکاوت درونی اش که از کسب سود و انباشت سرمایه ناشی می شود به نفس اصلاحات آشنائی دارد، به نتایج حاصل از آن چشم دوخته و بازار گسترده ای برای کسب سود و انباشت سرمایه را در چشم انداز می بیند. اگر در جهان سرمایه داری تردید و تأملی نسبت به اصلاحات گورباچف موجود است و اگر حمایت و پشتیبانی از این تغییر و تحولات مشروط است، از نفس "اصلاحات" ناشی نشده بلکه معطوف به عدم اطمینان نسبت به تداوم آن، ثبات حزب در پی گیری تا به آخر آن و پذیرش جامعه شوروی است.

اقداماتی که در شوروی جریان دارد، اما، فقط توجه جهان سرمایه داری را به خود جلب نکرده است. بازتاب بازنگری حزب کمونیست شوروی نسبت به سوسیالیسم، تمامی خطوط درون "جنبش کمونیستی جهانی" را تحت تأثیر قرار داده است. جریاناتی که معتقد بوده اند شوروی يك جامعه "سوسیال-امپریالیستی" و یا سرمایه داری دولتی بوده است، اکنون، در تحلیل ماهیت اصلاحات حزب کمونیست و نتایج آن با تناقض و معضلی نظری مواجه اند. چه آنان در تحلیل اصلاحات دو راه در پیش روی ندارند : اول اینکه نتایج حاصل از تحولات اخیر در دگرگونی جامعه شوروی (در صورت تحقق) را تغییراتی کمی در ساختار يك جامعه سرمایه داری ارزیابی کنند. در این صورت، بنا به عینیت تحولات اساسی در جامعه شوروی و نتایجی که از آن چه در عرصه داخلی و چه بین المللی حاصل میشود، جریانات حامل این تحلیل بلحاظ سیاسی بیش از پیش ایزوله شده و بلحاظ نظری منجمد خواهند شد. تناقضات نظری این جریانات که بر پایه تحلیل

جامعه شوروی استوار بود، اگر که تاکنون مغری برای ادامه حیات داشت، با تحقق تحولات اخیر مسدود خواهد شد. دومین راه در مقابل این جریانات این است که بمنظور فعال بودن در عرصه سیاسی و حفظ حداقلی از واقعیت گرائی تحلیلی به تغییرات اساسی در جامعه شوروی اذعان داشته و نتایج آنرا در عرصه بین‌المللی در تحلیل‌هایشان ملحوظ بدارند. در این صورت، تناقضات این شیوه تحلیل، دستگاه نظری آنان را در مورد جامعه شوروی، سوسیالیسم و مفهوم سرمایه‌داری به بن بست خواهد کشاند. (۱) به هر حال تناقضات این جریانات اساساً بدلیل عدم شناخت تاکنونی‌شان از ماهیت و عملکرد سرمایه و مفهوم سوسیالیسم است.

جریانات رفرمیستی و یا با تمایلات شدیداً رفرمیستی، جریاناتی که ماهیتاً میل به سوسیال - دمکراسی دارند، هر چند برخی از آنان فعلاً هنوز جسته و گریخته، انتقاداتی بر پاره‌ای از اصلاحات گورباچف بعمل می‌آورند، اما در مجموع جهت‌گیری حزب کمونیست شوروی را مثبت و در جهت تعمیق "سوسیالیسم" ارزیابی می‌کنند. برخی از این جریانات که قبلاً ناپیگیرانه پاره‌ای از گرایش‌های رویزیونیستی حزب کمونیست را به نقد می‌کشیدند، در اثر تحولات اخیر شوروی شرایط را برای رفع انتقادات سابق و همسوئی ارگانیک با حزب کمونیست شوروی فراهم می‌بینند (۲). بنا بر این تحولات شوروی در میان این جریانات به قطبی شدن نیروهای آن و عمدتاً بسمت حمایت از رویزیونیسم منجر خواهد شد.

در این میان، یک جریان انتقادی نسبت به اقدامات گورباچف نیز وجود دارد که اما بدلیل گرایش براست در برخورد با رویزیونیسم توأم با هراس از نتایج یک نقد همه‌جانبه، در چارچوب نقد سنتی پرکنگره‌های ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست شوروی در جا می‌زنند. برای نیل بدین مقصود - حفظ موضع انتقادی در چارچوب نقد سنتی - این جریان اصلاحات اخیر حزب کمونیست شوروی را به دو بخش تقسیم می‌کند: بخش اقتصادی و بخش سیاسی. در بخش اقتصادی، کار نقد را عمدتاً به حوزه توزیع، حقوق بورژوازی مربوط به این حوزه و نیز مسائل مربوط به گردش کالا، محدود می‌کند و از بسط نقد به حوزه تولید، به روابط تولیدی و پروسه کار، اکراه دارد. ولی در مجموع، اصلاحات گورباچف در بخش اقتصادی را منفی می‌داند. در مقابل، اما، اصلاحات در بخش سیاسی را مثبت تلقی کرده و بین تحولات در بخش اقتصادی و سیاسی تضاد قائل می‌شود. نمونه‌ای از این دست نقادی را جریان کمیته اجرائی ارائه داده است. این جریان در تحلیلی از تحولات شوروی در دو بیست و پانزدهمین شماره نشریه کار می‌نویسد: "نکته مثبتی که در تحولات اخیر جامعه شوروی می‌توان به آن اشاره کرد تأکیدی است که بر فعالیت و

ابتکار و کنترل توده ای برای مقابله با انحرافات می شود " و " اما هنگامی که این همه تأکید رهبری کنونی شوروی را بر نقش توده ها و ارگان های توده ای برای مبارزه با انحرافات با برنامه اقتصادی آنها که متضمن بسط مناسبات کالائی - پولی، تقویت حقوق بورژوائی و بالنتیجه تقویت مواضع اقتصادی سرمنشأ طبقاتی این انحرافات است در کنار یکدیگر قرار دهیم، تضاد بزرگی را که کنگره بیست و هفتم و خط مشی کنونی حزب کمونیست شوروی حامل آن است، آشکارا می بینیم. " واقعیت این است که تضاد مورد اشاره از متدولوژی کمیته اجرائی در نقد پدیده ها بر می خیزد و نه از کنگره ۲۷ حزب کمونیست شوروی. شیوه تکه تکه کردن یک پدیده و جدا سازی تصنعی مابین اجزاء یک ارگانیک واحد و تجزیه یک روند واحد در راستاهای متضاد، نه فقط شیوه نقد کمونیستی نیست، بلکه حتی خود گورباچف که سخنگوی اصلی اصلاحات اخیر حزب کمونیست شوروی است، بی محتوا بودن اینگونه اظهار نظرها را صراحتاً بیان کرده است. گورباچف در رساله اش تحت عنوان " پرسترویکا " می گوید که تلاش برای تحولات اساسی جامعه شوروی در سالهای ۵۰، ۶۰ و ۷۰ شکست خورد زیرا " این تلاشها هم ناقص و هم متناقض بود، زیرا بر پاره ای از مسائل انگشت می نهاد و دیگر مسائل را یکسره نادیده می گرفت... راه حل هائی که ارائه شده بود نه تنها ریشه ای نبود بلکه تدبیرهای نیم بندی بود که اغلب اصل موضوع را در سایه می گذاشت. بر عکس مفهوم اصلاحات اقتصادی بدانگونه که در پلنوم ژوئن مطرح شد خصلتی عام دارد که هیچ جنبه از مسائل را از قلم نمی اندازد. این اصلاحات سر منشأ دگرگونی های اساسی در همه عرصه ها خواهد بود. " تا آنجا که نقد برنامه اصلاحات مطروحه از جانب حزب کمونیست شوروی مطرح است، جای هیچگونه تجزیه تصنعی در کار نیست. اگر که گورباچف هم به این مساله اشاره ای صریح نمی داشت، از خود پلا تفرم اصلاحات، هر کس می توانست و میتواند همه جانبه بودنش و همه شمول بودنش را دریابد، بشرطی که پرده پوشی واقعیات در کار نباشد و بشرطی که شیوه تحلیل توجیه گرایانه نباشد. نقد گورباچف بر تلاشهای گذشته - مثلاً کنگره های ۲۰ و ۲۲ که برخی با آن " مرزبندی قاطعی " دارند - از آنروست که تمامی آن تلاشها ناقص بوده است، سر منشأ دگرگونی های اساسی در همه عرصه ها نبوده است و اصل موضوع را در سایه گذاشته است. پلا تفرم اصلاحات حزب کمونیست شوروی کلیتی است واحد و همه شمول. هر نقد جدی از این پلا تفرم که تحولات اساسی در جامعه شوروی را تدارک می بیند نیز باید نقدی همه جانبه باشد و با توجه به ارگانیک واحد " اصلاحات " صورت گیرد. گورباچف، خود، در آخرین کنفرانس حزبی تأکید نمود که " بدون تغییرات اساسی سیاسی، اصلاحات اقتصادی نامیسر است ". معنای این سخن

کاملاً واضح است. هیچ نکته ابهامی وجود ندارد. اصلاحات سیاسی در خدمت اصلاحات اقتصادی است و این دو در انطباق با یکدیگر بسر می‌برند. کنه اصلاحات در دگرگونیهای اساسی اقتصادی - اجتماعی جامعه شوروی نهفته است و اصلاحات سیاسی جزء جدائی‌ناپذیر از روند این دگرگونی است.

آشفته فکری غریب و در ماندگی بزرگی در تحلیل تحولات کنونی جامعه شوروی تجلی می‌کند وقتی که گفته می‌شود حاملین انحرافات رویزیونیستی، یعنی کسانی که با برنامه اصلاحات اقتصادی قصد تعمیق انحرافات در جامعه شوروی را دارند " بر فعالیت و ابتکار و کنترل توده‌ای برای مقابله با انحرافات " تاکید می‌کنند. و " تأکیدی که امروز در اتحاد شوروی بر نقش فعال توده‌ها و ارگانها و نهاد های توده‌ای در امور مختلف جامعه می‌شود، منطبق بر معیارهای لنینی است " (نشریه کار شماره ۲۱۵). تضاد موهومی که کمیته اجرائی به آن اشاره می‌کند از شیوه تحلیل یکی به نعل یکی به میخ این جریان نشأت می‌گیرد و نه از تضاد مابین اقدامات اقتصادی و سیاسی حزب کمونیست شوروی. این قبیل اظهارات خود نشانه عدم درک واقعی از ماهیت اصلاحات حتی در زمینه مسائل اقتصادی است. نشانگر عدم شناخت از جایگاه و نقش واقعی حاملین " اصلاحات " - بهره‌وران حق بورژوائی - در حزب و دولت شوروی است. توهم آفرینی نسبت به بینش و توان بهره‌وران حق بورژوائی در اتکاء به " نقش فعال توده‌ها و ارگانها و نهاد های توده‌ای در امور مختلف جامعه " است. حزب کمونیست شوروی پلا تفرم اصلاحاتی همه‌جانبه را به پیش کشیده است که طفره روی از بررسی مضمون واقعی آنرا غیر ممکن میکند و وضعیت منتقدان ناپیگیر را سخت به مخاطره می‌اندازد. چرا که این اصلاحات باید " سر منشأ دگرگونی های اساسی در همه عرصه ها " باشد. اصلاحاتی که " اصل موضوع " را از سایه به روشنائی می‌کشاند. بنا بر این هر تحلیل جدی باید متضمن بررسی شرایطی باشد که یک چنین مجموعه اصلاحاتی را ناگزیر نموده است، ماهیت دگرگونی های اساسی که با این اصلاحات باید بوقوع بپیوندد را روشن سازد، سر منشأ طبقاتی رهبری کننده اصلاحات (که لذانی تواند بر حزب و دولت شوروی مسلط نباشند) را آشکار نماید و بالاخره با بررسی روند اصلاحات نتایج حاصل از تحقق آنرا نشان دهد. نقدی که از پیش، در هراس از نتایج اش، خود را مقید می‌کند، البته می‌تواند نقد باشد، اما نه نقدی مارکسیستی.

**** " " " "

گورباچف در رابطه با ناگزیری اصلاحات اقتصادی و سیاسی می‌گوید: " فوریت بازسازی از بطن روند های ژرف تکامل در جامعه سوسیالیستی ما سرچشمه گرفت. جامعه برای این دگرگونی پخته شده بود و از دیر باز در تب و تاب آن می سوخت. اگر در اجرای بازسازی کمترین درنگی می شد، بیم آن می رفت که در آینده ای نه چندان دور وضع داخلی التهاب آمیزی بوجود آید. پوشیده نماند که چنین وضعی می توانست به صورت بحرانهای وخیم در عرصه های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بروز کند " (پرسترویکا). در این سخنان گورباچف هر چند اساس قضیه وارونه نشان داده می شود مثلاً آنجائی که فوریت " بازسازی " را از روند های ژرف تکامل در جامعه سوسیالیستی استنتاج می کند - و نه از روند های ژرف تکامل انحرافات رویزیونیستی، که البته انتظاری جز این نیز نیست - با این وجود به گوشه هائی از واقعیت امروزین جامعه شوروی نیز اشاره دارد. مثلاً آنجا که می گوید جامعه برای این دگرگونی پخته شده بود و یا آنجا که چشم انداز بحرانهای وخیم را ترسیم می کند. درحقیقت در بحث ناگزیری " اصلاحات " مساله یافتن آن عواملی است که جامعه شوروی را پذیرای دگرگونی های اساسی نموده است و یا بعبارتی یافتن آن عواملی که متراکم شدنش سبب گردید جامعه برای دگرگونی پخته شود. گورباچف، خود، با ذکر مواردی از رشد " پدیده های منفی "، عمدتاً به دهه ۷۰ و ۸۰ رجوع می کند و در کانون رشد پدیده های منفی " مدیریت اداری " را می نشاند. اما قبل از پرداختن به منظور واضعین اصلاحات اخیر از پدیده های منفی و مدیریت اداری و لذا راه حل های حزب در برخورد به آنها، باید آن زمینه ای را شناخت که رشد پدیده های منفی و مثبت و بطور کلی تحولات در بسترش فراهم می شود. این زمینه عبارت است از مختصات يك جامعه در حال گذار از سرمایه داری به کمونیسم.

درک جوامع سوسیالیستی بمثابه جوامع در حال گذار از سرمایه داری به کمونیسم از این لحاظ حائز اهمیت است که این قبیل جوامع هنوز بر بنیان خود متحول نمی شوند و تکامل نمی یابند. وقتی گفته می شود گذشته جوامع سوسیالیستی، سرمایه داری و آینده اش، کمونیسم می باشد، همین مفهوم مورد نظر است. تأکید بر حالت انتقالی و گذاری این جوامع بمعنای آن است که شیوه تولید واحد، باثبات و جا افتاده ای هنوز در این جوامع قوام نیافته است، همانند آنچه که در سرمایه داری قابل مشاهده است. بدین لحاظ جوامع سوسیالیستی، همچنین، جوامعی متحول اند و باید باشند. و این نه بلحاظ مقیاس های کمی (که در سرمایه داری نیز وجود دارند) بلکه بلحاظ مقیاس های کیفی در روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. ساختار اقتصادی - اجتماعی جوامع در حال گذار، ساختاری است دوگانه. دوگانه اما نه فقط بمعنای همزیستی عناصر دو شیوه تولید

(در اساس) در کنار یکدیگر، بلکه اساساً بمعنای امتزاج و درهم آمیختگی عناصر دو شیوه تولید در کلیه عرصه ها. فی المثل در حوزه اقتصاد، اگر که در آغاز انقلاب سوسیالیستی، بسیاری از مؤسسات و واحدهای اقتصادی (هر چند دولتی شوند) هنوز به روال سرمایه داری فعالیت می کنند، یعنی شیوه تولید سرمایه داری بر آنها حکم فرما است و در بخش هایی از اقتصاد - مثلاً کشاورزی - شیوه تولید سرمایه داری، حتی در امتزاج با شیوه های تولید ماقبل سرمایه داری، کاملاً مشاهده می شود، و از این رو در آغاز ساختمان سوسیالیسم می توان از همزیستی عناصر شیوه تولید سرمایه داری و عناصر شیوه تولید کمونیستی (در حالت کاملاً جنینی) در کنار یکدیگر نام برد، اما با طی کردن مراحل از دوران گذار، اساساً امتزاج این دو شیوه تولید در تمامی عرصه های فعالیت مطرح می شود که اولی رو به افول و دومی رو به اوج می گذارد. این ساختار دوگانه یا امتزاجی، بطور خلاصه گذاری است که تحول یابی جامعه را الزام آور می کند. چرا که این ساختار با ثبات نیست و بر بنیان خود نمی تواند بطور خود انگیزه پایدار بماند. این به معنای آن است که جوامع سوسیالیستی نمی توانند در موقعیت هر دم مفروض درجا بزنند. دو مکانیسم متضاد این ساختار گذاری را به دو سمت هدایت می کند: برگشت به سرمایه داری یا طی کردن مداوم مراحل دوران گذار انقلابی، بسمت جامعه کمونیستی.

در جوامع سوسیالیستی، موتور محرکه برگشت به سرمایه داری که بر بنیانهای خود کار قرار دارد، از پیش، موجود است. مکانیسم تولید سرمایه داری - مالکیت خصوصی بمشابه یک رابطه اجتماعی و نه صرفاً حقوقی و پروسه تولید سرمایه دارانه با تمام الزاماتش از قبیل سود، رقابت، تنظیم تولید توسط قانون ارزش و ... - مداوماً و بطور خود کار عناصر شیوه تولید سرمایه داری را در ساختار گذاری باز تولید می کند، مگر آنکه مرتباً دامنه عملکرد این مکانیسم محدود و محدود تر شود و ما به ازایش مکانیسمی کارآتر و متکامل تر بنشینند. لذا بحث حتی بر سر اختلال در مکانیسم تولید سرمایه داری و ایجاد مانع در مقابل عملکرد آن به تنهایی نیست. چه اگر جامعه سوسیالیستی نتواند مکانیسمی کارآمدتر از مکانیسم سرمایه داری را ایجاد کند و آنرا جانشین خلاء ناشی از محدودیت عملکرد مکانیسم سرمایه داری قرار دهد، کار اختلال و ایجاد مانع فقط به بحران و رکود منجر می شود و نه طی کردن دوران گذار. بنا بر این مقابله با مکانیسم تولید سرمایه داری عملی است ایجاد گرانه، آگاهانه و از روی نقشه. یعنی مکانیسمی که بر عکس مکانیسم شیوه تولید سرمایه داری هنوز بر بنیانهای خود استوار نیست. اما موتور محرکه این مکانیسم تحول گر در دوران گذار هیچ نیست جز

دیکتاتوری پرولتاریا که در مقابل موتور محرکه خود کار برگشت به سرمایه داری قرار دارد.

دیکتاتوری پرولتاریا "ابزار اساسی دگرگون سازی اجتماعی است". تغییر آگاهانه و انقلابی در سازمان اجتماعی بمعنای "دگرگون سازی کامل اشکال متعارف فعالیت مشترک در میان مردم است". با این دگرگون سازی، مالکیت خصوصی و تمامی تبعات آن (سود، رقابت و...) حذف می شود. اما این دگرگون سازی یکبار برای همیشه نیست و تحول انقلابی و مداوم روابط اجتماعی، تا آنجا که این روابط جدید بر بنیان های خود استوار شود، یعنی تحول جامعه به یک جامعه کمونیستی، شرط لازم طی کردن دوران گذار است. (۲) بر همین مبنا است که لنین با جمع بندی از تجارب اولیه ساختمان سوسیالیسم عنوان نمود که "باید توانست بدون هراس به وجود شراعتراف نمود تا بتوان محکم تر علیه آن مبارزه کرد و کار را باز و باز از نو آغاز نمود. ما مجبور خواهیم بود چندین بار دیگر در کلیه شئون ساختمانی خود کار را از نو آغاز کنیم" (در باره مالیات جنسی). کار بازبینی و از نو آغاز نمودن (برای تحول و تکامل) فقط منحصر به سازمان اجتماعی کار و حوزه تولید نیست، بلکه دیکتاتوری پرولتاریا را نیز شامل می شود. پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، دولت پرولتری نیز هنوز بر بنیان های خود استوار نیست و با عناصری از دولت بورژوائی عجین است. هر چند پرولتاریا در ابتدا قاعداً "ماشین بوروکراتیک - نظامی دولت بورژوائی را داغان می کند، اما، اولاً از بین بردن تام و تمام ارگان های دولت بورژوائی و بویژه عملکرد دولت بورژوائی از طریق ارگان های حکومتی یکبار برای همیشه نیست. در این مورد، لنین چند سال پس از انقلاب اکتبر بر اساس عینیت موجود دولت پرولتری هشدار داد که دولت نوع تزاری در حال شکل گیری است. و ثانیاً زیربنای اقتصادی دولت پرولتری که در آغاز هنوز شیوه تولید سرمایه داری بر آن مسلط است مرتباً عناصر دولت بورژوائی عجین با دیکتاتوری پرولتاریا را پرورش می دهد. از اینرو اگر دیکتاتوری طی مراحل از دوران گذار نتواند خود را متحول و متکامل نماید (۴)، فعالیت عناصر خودپوی سرمایه داری دولت پرولتری را هم تحت تأثیر قرار میدهد و این ابزار اساسی دگرگونی سازمان اجتماعی، یعنی موتور محرکه ساختمان سوسیالیسم، را از هدف منحرف و سپس از حرکت می اندازد (در اینجا تکلیف حالتی که بهره وران حق بورژوائی عناصر بیگانه با دیکتاتوری پرولتاریا را فعال می کنند، روشن است).

مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم از بین نمی رود و دیکتاتوری پرولتاریا نیز خود از این مبارزه مصون نیست. اگر مبارزه طبقاتی از سوی دیکتاتوری پرولتاریا

دنبال نشود، یعنی در عرصه اقتصادی - اجتماعی نتواند این مبارزه را از طریق دگرگونی مداوم و انقلابی سازمان اجتماعی مادیت ببخشد، حقوق بورژوازی شروع به رشد می‌کند، نه فقط در حوزه توزیع که در حوزه تولید نیز، و نه فقط در سازمان اجتماعی کار که در دولت پرولتری نیز. تراکم این روند به تدریج دستاوردهای ساختمان سوسیالیسم را به زوال می‌کشاند و به تدریج مکانیسم خود پوی سرمایه‌داری عمل تبدیل کالاها و پول را به سرمایه تحقق می‌بخشد. وقتی لنین در رساله "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" گفت که "گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم یک دوران کامل تاریخی است. تا این دوران پایان نرسیده است برای استثمارگران امید به احیاء محققاً باقی می‌ماند و این امید به احیاء به تلاش برای احیاء مبدل می‌گردد" دقیقاً به اهمیت مبارزه طبقاتی و مختصات دوران گذار اشاره دارد. این امید و تلاش به احیاء از آنروست که وقتی پرولتاریا قدرت سیاسی را کسب می‌کند، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری همچنان به باز تولید خود ادامه می‌دهد. پروسه تولید سرمایه‌داری بلافاصله با تغییر در قدرت سیاسی از کار نمی‌افتد. امید بورژوازی به احیاء در طول این دوران به مکانیسمی بسته است که این باز تولید را می‌تواند انجام دهد.

تمامی این مختصات است که جامعه در حال گذار را در مسیری یکسویه قرار نمی‌دهد. امکان سکون و عقب‌گرد بسمت سرمایه‌داری همانند امکان پیشروی بسمت یک جامعه کمونیستی موجود است. شرط لازم برای بفعل درآوردن امکان پیشروی، پیشی گرفتن مداوم عناصر سوسیالیستی نسبت به عناصر خود کار شیوه تولید سرمایه - داری در تمامی عرصه‌های فعالیت است. اما تمامی اینها هنوز برای طی کردن کامل و موفقیت آمیز دوران گذار کافی نیست. یک سیاست داخلی سوسیالیستی (دیکتاتوری پرولتاریا، استقرار مالکیت اجتماعی و متکامل نمودن مداوم سازمان اجتماعی و پروسه کار) شرط لازم پیشروی در مسیر سوسیالیسم است. شرط کافی یا تکمیلی این پیشروی انقلابات سوسیالیستی جهانی است. آغاز به ساختمان سوسیالیسم، یعنی حرکت در مسیر دوران گذار انقلابی، در یک یا چند کشور میسر است. اما اگر مجاهدت پرولتاریای پیروزمند با انقلابات پرولتری در یکسری از کشورها - و اساساً کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری - تکمیل نگردد، ساختمان سوسیالیسم با موانع و محدودیت مواجه می‌شود و زمینه فعالیت عناصر سرمایه‌داری در ساختار این جوامع باقی می‌ماند. جوامع سوسیالیستی، جوامعی منزوی و در بسته نیستند - حتی اگر که با سیاست درهای بسته برای یک چند دهه چنین باشند - این جوامع با رشته‌های متعددی به جهان سرمایه‌داری متصل اند و نمی‌توانند نباشند. در بازار جهانی که عمدتاً تحت تسلط سرمایه است،

فعالند، و در این بازار خود نیز بنحو سرمایه‌دارانه عمل می‌کنند. تأثیر فعالیت الزامی در بازار سرمایه‌داری جهانی فقط به بخش تجارت خارجی جوامع سوسیالیستی محدود نشده و نمی‌تواند بشود. چرا که بخش تجارت خارجی جزء لاینفکی از کل بخش‌های اقتصادی جوامع سوسیالیستی نمی‌تواند باشد. بطور خلاصه شروط لازم و کافی برای طی کردن موفقیت‌آمیز دوران گذار عبارتست از: ۱- سیاست سوسیالیستی (در عرصه داخلی؛ ساختمان سوسیالیسم، در عرصه بین‌المللی، انترناسیونالیسم پرولتری) و ۲- انقلابات سوسیالیستی در یک سری از کشورها. بدون این دو شرط و بویژه اولی، راه برگشت به سرمایه‌داری - در هر مرحله از ساختمان سوسیالیسم - هموار است.

بعلاوه، در دوران گذار عناصر بالقوه بحران‌های اقتصادی وجود دارد و تحت شرایطی می‌تواند بروز کند. دو جنبه بهم مرتبط از یک تضاد که در جوامع سوسیالیستی سبب وجود بالقوه عناصر بحرانی می‌شود عبارتند از: اول، تضاد ما بین مکانیسم حاکم بر عناصر سرمایه‌داری (اساساً قانون ارزش) و مکانیسم حاکم بر عناصر کمونیستی (اساساً برنامه‌ریزی سوسیالیستی) ساختار دوگانه جوامع سوسیالیستی. نفس این تضاد در دوران گذار به حیاتش ادامه می‌دهد، منتهی به میزانی که ساختمان سوسیالیسم تکامل می‌یابد و به میزانی که انقلابات سوسیالیستی در دیگر کشورهای سرمایه‌داری به وقوع می‌پیوندد؛ این تضاد به نفع غلبه هر چه بیشتر برنامه‌ریزی سوسیالیستی تعدیل می‌شود. این تضاد بالقوه وجود دارد. اما تحقق بحران حاصل از آن بستگی به عوامل چندی دارد. اساسی‌ترین عامل عبارتست از پیشی‌نگرفتن مکانیسم حاکم بر عناصر کمونیستی از مکانیسم خود کار حاکم بر عناصر سرمایه‌داری. این حالت بمعنای سکون در جوامع سوسیالیستی است. اما سکون پایدار نمی‌تواند باشد. چه در این حالت مکانیسم خود کار عناصر سرمایه‌داری زمینه مساعد برای فعالیت می‌یابد و عناصر بالقوه موجود بحران اقتصادی فعال می‌شوند. در اینجا است که جامعه سوسیالیستی با بحران روبرو می‌گردد که غلبه بر آن دو راه بیشتر ندارد: انقلابی و متکامل نمودن سازمان اجتماعی (پاسخی که به بحران غله در سال ۲۸-۱۹۲۷ داده شد) و یا استفاده از ابزار بورژوازی - فراتر از محدوده مورد نیاز نظام - برای تعدیل بحران و در حقیقت میدان دادن به مکانیسم سرمایه‌داری (پاسخ اخیر حزب به بحران موجود).

دومین جنبه که فقط بطرز تجریدی می‌توان آن را از جنبه اول متمایز کرد عبارتست از بحران‌های ناشی از خصلت و عملکرد عناصر سرمایه‌داری در ساختار یک جامعه سوسیالیستی. میزان تأثیرگذاری بحران‌های ناشی از این جنبه بستگی بلاواسطه‌ای با میزان موجودیت عناصر سرمایه‌داری در ساختار جامعه سوسیالیستی دارد. هر چه که

وزنه این عناصر بیشتر باشد، بحران های ناشی از وجود آن به بحران های اقتصادی معمول در يك جامعه سرمایه داری نزدیکتر است. این جنبه از بحران همچنین رابطه بلافصلی با قدرت سرمایه در سطح جهانی دارد. تا زمانی که سرمایه قدرت مسلط در معیار جهانی است، بروز این جنبه از بحران های اقتصادی در جوامع سوسیالیستی محتمل است و راه فائق آمدن بر آن نه فقط بستگی به سیاست داخلی دارد که همچنین وابسته به وقوع انقلابات در عرصه جهانی و محدود شدن مداوم عملکرد سرمایه داری جهانی است. در ابتدا با ذکر نقل قولی از گورباچف گفتیم که وی به گوشه هایی از واقعیت امروزی جامعه شوروی اشاره دارد، از جمله اینکه " جامعه برای این دگرگونی (یعنی پروستریکا) پخته شده بود " و " بحران های وخیم " در تمامی عرصه ها در چشم انداز بود. واقعیت آن است که عدم تحقق شروط لازم و کافی برای طی کردن موفقیت آمیز دوران گذار (و درحقیقت حرکت در جهت عکس بنا بر آن مبانی که ذکر کردیم) و فعال شدن روز افزون هر دو جنبه ایجادگر بحران ها، جامعه شوروی را برای دگرگونی های اساسی تر - اساسی تر در مقایسه با آنچه که طی چندین دهه انجام شده است - پخته کرده بود. پروسترویکا بر چنین زمینه پخته شده ای نضج یافته است.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۲ (اردیبهشت ماه ۱۳۶۸)

یادداشت ها

۱- بعنوان مثال جریان ملقب به " حزب کمونیست ایران " در برنامه رادیویی خود که در فروردین ماه ۶۸ پخش شد، ضمن تکرار موضع قبلی خود مبنی بر سرمایه‌داری دولتی بودن اتحاد شوروی از دهه ۲۰ به این سو، اعلام نمود که " سیستم اقتصادی که تا به حالا در شوروی حاکم بوده درحقیقت با اولین برنامه های ۵ ساله در زمان استالین در دهه ۲۰ این قرن شکل گرفت و تا به امروز یعنی تا قبل از عملی شدن طرح پروسترویکا گورباچف، علیرغم تعدیل و تبدیلیاتی که توش بوجود آمده درحقیقت بر اصول ثابتی استوار بوده ". اما برنامه پرسترویکا " چیزی نیست جز تغییر دادن سیستم برنامه ریزی مرکزی بنفع رفتن به سمت مکانیسم های بازار و این البته يك دگرگونی خیلی بزرگی هست در اقتصاد شوروی ". همچنین اعلام می شود که بر مبنای پرسترویکا " کلیه واحدهای تولیدی بر مبنای سود دهی باید فعالیت کنند " و این برنامه " تلاش شوروی برای ادغام در بازار جهانی سرمایه‌داری " است. و بالاخره اینکه طبقه کارگر شوروی " بسیاری از دستاوردهای انقلاب اکتبر را از دست می‌دهد ".

۲- جریاناتی همچون راه کارگر و شورای عالی را می توان در این دسته بندی نام برد. گزارش سیاسی شورای عالی مندرج در شماره هفتم نشریه کار مورخ بهمن ماه ۶۷ به این مساله پرداخته است. در گزارش سیاسی هر چند هنوز بروال سنت دیرینه به پاره‌ای از سیاستهای اشتباه حزب کمونیست شوروی اشاره شده (آنهم عمدتاً مربوط به گذشته) ، اما در مجموع اصلاحات گورباچف بمنظور فائق آمدن بر کاستیهای جامعه شوروی، احزاب کمونیست و بمنظور حرکت در جهت تعمیق سوسیالیسم و مبارزه با امپریالیسم مثبت ارزیابی شده است. از جمله اینکه ؛ " تحولات کنونی " به سود يك تقابل سیاسی با امپریالیسم در عرصه جهانی " است. در مورد سیاست های انحرافی کشورهای سوسیالیستی " چشم انداز تغییر در برخی زمینه های مهم باز گشوده شده است ". و " آنچه که مسلم است، روند تغییرات در کشورهای سوسیالیستی و قبل از همه در اتحاد شوروی برخاسته از يك ضرورت انکار ناپذیر است. مبارزه علیه بوروکراتیسم در حزب و جامعه، لازمه از میان برداشتن موانع موجود در راه پیشرفت و تحکیم سوسیالیسم و بازگشایی راه خلاقیت طبقاتی پرولتاریا در این کشورهاست ".

و گلاسنوست " زمینه ساز دخالت هرچه فعال تر در ایجاد تغییرات بنیادی برای تحکیم دستاوردهای انقلاب پرولتری خواهد بود " و قس علی هذا.

۳- برای بحثی مفصل تر در مورد مفاهیم دوران گذار، دیکتاتوری پرولتاریا، مالکیت

خصوصی ہمشاہہ یک رابطہ اجتماعی و تبعات آن و نیز معضلات ساختمان سوسیالیسم در جوامع سرمایہ‌داری توسعه نیافتہ بہ فصل های ۴، ۵ و ۶ مراجعہ شود.

۴- دیکتاتوری پرولتاریا برای آنکہ "بخواب رود" باید شرایط وجودی دولت را زائل کند. لذا واژه "تحول و تکامل" دیکتاتوری پرولتاریا در چارچوب این وظیفہ تاریخی و در راستای بخواب رفتن در آستانہ کمونیسم معنا می یابد.

ماهیت پرسترویکا

پرسترویکان نتیجه منطقی روندی از تراکم انحرافات رویزیونیستی در يك " جامعه در حال گذار " است. " گذار " امانه بسمت کمونیسم و طی کردن پیروزمندانه دوران گذار انقلابی، بلکه برعکس، به سمت بسط مناسبات سرمایه داری. تسلط انحرافات رویزیونیستی بر حزب و دولت شوروی، طی چندین دهه، جامعه شوروی را در مسیر بازگشت به سرمایه داری قرار داده است، هر چند که سرمایه داری بعنوان يك نظام اقتصادی - اجتماعی هنوز در تمامی زمینه ها مسلط نشده است. طی دوران این پروسه بازگشت که خود بر زمینه عدم تحقق شرایط لازم و کافی برای ساختمان سوسیالیسم انجام گرفته و می گیرد عناصر و مکانیسم های خودکار سرمایه داری در جامعه شوروی تقویت و فعال گشته است و این خود شرایط فعلیت یافتن دو جنبه از بحرانها در ساختار گذاری را مهیا نموده است. (۱) در حقیقت " پرسترویکا " همچنین پاسخی رویزیونیستی - اکونومیستی به چنین وضعیتی است که در صورت تحقق بمعنای خروج کامل جامعه شوروی از دوران گذار و فروپاشی ساختار گذاری این جامعه می باشد.

بروز بحرانهای مداوم اقتصادی - اجتماعی در جامعه شوروی، حداقل طی دو دهه اخیر بنا به اظهارات گورباچف، بعلت تراکم انحرافات رویزیونیستی افزایش یابنده در جامعه شوروی و لذا پیشی گرفتن مداوم عناصر و مکانیسم های سرمایه داری از سوسیالیستی بوده است. گورباچف خود به نمودهای بحران موجود و موارد متعددی از معضلات جامعه شوروی اشاره می کند. قصد وی اما، این نیست که بروز این بحرانها و معضلات را به انحرافات رویزیونیستی و تشدید عملکرد مکانیسم های سرمایه داری ربط دهد. بلکه وی بمثابة سخنگوی بخش مسلط حزب با سلاح " گلاسنوست " و بازگوئی موارد متعددی از وخامت اوضاع اقتصادی و اجتماعی قصد دارد پرسترویکا را بعنوان تنها پاسخ ناگزیر به شرایط موجود توجیه کند. بطوریکه وی بارها اعلام کرده است، تمامی اصلاحات گذشته از کنگره بیستم حزب به این سو اصلاحاتی ناقص، نارسا، محدود و ناپیگیر بوده است. چراکه تمامی عرصه های فعالیت اقتصادی - اجتماعی و سیاسی را شامل نبوده و نیز در هر عرصه محدود و ناپیگیر بوده است. اصلاحاتی همه جانبه همانند پرسترویکا و پاسخی که جنبه تعیین تکلیف با اقدامات گذشته و شرایط موجود منبعث از آنرا داشته باشد باید بتواند خود را بر يك زمینه همه شمول و همه جانبه تعریف کند و اجتناب ناپذیری چنین پاسخی را آشکار سازد. پاسخی که خود را به عنوان تنها راه حل ممکن به جامعه شوروی

تحمیل کند و راه بر اقدامات و اصلاحات پیشنهادی که تغییراتی اساسی و همه جانبه را مد نظر ندارد مسدود نماید. این آشکارگویی و ذکر معضلات عمیق اجتماعی در خدمت اثبات ضرورت پرسترویکا بعنوان تنها پاسخ مبرم و ضروری به بحران و معضلات جامعه شوروی است.

شاید بیش از نیمی از سخنرانیها و نوشته های گورباچف طی چندین سال اخیر به بیان زمینه های اختصاص یافته است که بر مبنای آن پرسترویکا بتواند توجیه شود و از مقبولیت برخوردار گردد:

"کشورمان پویائی خود را بتدریج از دست می داد: شکست های اقتصادی به فاصله های کوتاه تر تکرار می شد، دشواریها انباشته می گردید، وضع امور رو به خرابی می نهاد. جنبه های از آنچه رکود نامیده می شود... در جامعه مان رخ می نمود." "در جریان پانزده سالی که گذشته بود آهنگ رشد درآمد بیش از پنجاه درصد کاهش یافته بود"، "بخش نه چندان کم اهمیتی از ثروت ملی به صورت سرمایه خفته در می آمد." "باگذشت زمان، تامین منابع مواد اولیه دشوارتر و گران تر شد." "اختراعات راه به تولید نمی برد" در عوض: ظاهر سازی و حیف و میل، پر کردن موسسات از ابزارهای کهنه زیر لوای بازسازی، عقلائی نبودن تولید، سطح پائین بازدهی کار، سازمان دهی نامناسب کار، فاصله گرفتن از روش های تولید، استفاده از مواد نامرغوب، کالاهای بنجل و موسسات ناکارا و تنبل به خصیصه پایداری از اقتصاد شوروی تبدیل می شد. این "گرایش های منفی حاد به قلمرو فعالیت اجتماعی سرایت کرد"، "تحجر و ناپویائی شیوه های اداره، کاهش تحرك در کارمان و رشد دیوان سالاری (بوروکراتیسم) همگی زیان کوچکی به بار نیاوردند". "ما شاهد فرسایش فزاینده ارزش های ایدئولوژیک و اخلاقی مردم بودیم". "علاقه مردم به نتایج کارخویش" کاهش یافت. "چاپلوسی و چاکری تشویق میشد"، "دره ای میان گفتار و کردار دهان باز کرده بود"، "در برابر، می خوارگی، مصرف داروهای مخدر و جنایت پیشگی گسترش می یافت". "اغواگری سیاسی" و "ولنگاری حکمفرما شده بود". "در بعضی سطوح دستگاه اداری، خلاف کاری، جعل اسناد، فساد و چاکری و چاپلوسی دیده می شد" و... و "بهمنی از دشواریهای تلنبار شده سرازیر شده بود که هر دم بزرگتر می شد". (۲)

موارد ذکر شده مشتکی است از خروار. گورباچف به نمایندگی حزب بادر اختیار داشتن اسناد و مدارك كافي سیاهه مبسوطی از نارسائی ها و معضلات جامعه شوروی را عرضه داشته تا "خطرات" این بهممن از دشواریها که هر دم بزرگتر میشد را به خوبی نشان دهد، تا ضرورت تغییراتی همه جانبه و "بنیادین" که "سر منشاء دگرگونیهای اساسی"

خواهد بود را بنام " انقلاب دوم " از آن استنتاج نماید و تا با این آشکار گوئی برای بر ملا کردن وضعیت جامعه شوروی " محافظه کاران " را به تبعیت از برنامه " پرسترویکا " بکشاند. (۲) قبل از این هرگز با چنین بی پروائی جامعه شوروی از سوی حزب به نقد کشیده نشده بود، همچنانکه هرگز نیز اصلاحاتی چنین آشکار و بی پروا و " بیگانه با سوسیالیسم " نمیتوانست به این صراحت و با این دامنه بیان شود. " قبلا هرگز به این واقعیت اشاره نشده بود که عوامل بحران در جامعه شوروی آغاز به انباشته شدن کرده اند. این يك مطلب مهمی است که به ما اجازه می دهد خطاها و علل عقب ماندگی های گذشته را عمیقاً تجزیه و تحلیل کنیم و به نتایج شایسته ای دست یابیم. بیش از این تنها در باره گرایشها و رشد منفی، درباره نقایص سوسیالیسم سخن می گفتیم " (۴). موضوع پرسترویکا مقابله با گرایشها و رشد منفی نیست، بلکه از این حد فراتر رفته و موضوع تجدید ساختار اساسی جامعه در تمامی عرصه ها است. ذکر معضلات همه جانبه و اساسی جامعه باید همراه با راه حلی " اساسی " و همه شمول باشد. این راه حل عبارتست از تجدید ساختار اساسی یعنی پرسترویکا.

بر همین مبنا در مقابل سیاهه ای از نارسائی ها و مشکلات، گورباچف سیاهه ای از اقدامات، " باید " ها و راه حل ها می گذارد. اقدامات و راه حل هایی که باید بسیاری از " تعصبات " و " دگم ها " ی دیرینه را جاروب کند و " اندیشه نوینی " را بر سوسیالیسم حاکم گرداند. اندیشه ای که آنچه که تا دیروز سرمایه داری بیشتر درک می شد را به " سوسیالیسم بیشتر " دگرگون کند. پس تمامی زمینه های فعالیت باید مورد تجدید نظر اساسی قرار بگیرد. باید " بر تعصبات حول روابط پول - کالائی " غلبه کرد. چرا که این روابط " بر شوق مردم بکار بهتر و کارائی تولید اثر فعالی دارند ". " مفاهیم نادرست در باره نقش روابط پول - کالائی و عملکرد قانون ارزش که بعضاً بیگانه و متضاد با سوسیالیسم قلمداد می گردید، به برخوردهای اراده گرایانه در اقتصاد، دستکم گرفتن خود کفائی موسسه و همسطح کردن دستمزدها منجر میشد و به برخورد ذهنی گرایانه در تعیین قیمت، نقض قوانین گردش پول و بی اعتنائی به قانون عرضه و تقاضا دامن می زد. " (۵) پس به منظور اجتناب از برخوردهای اراده گرایانه و ذهنی گرایانه و تصحیح " مفاهیم نادرست " درباره نقش پول - کالائی و عملکرد قانون ارزش بمنظور انطباق با " سوسیالیسم بیشتر " باید تغییرات اساسی در " اندیشه " و ساختار اقتصادی صورت بگیرد. بر این مبنا بسط روابط پول - کالائی و عملکرد قانون ارزش متضمن آن است که بنحو بارزی " استقلال کارخانجات و مؤسسات " تأمین شود و " گذار آنها به رژیم کامل خود گردانی اقتصادی و خود تأمین مالی و واگذاری تمامی حقوق

لازمه به کلکتیوهای کار " انجام پذیرد به عبارت دیگر فعالیت مؤسسات باید به قوانین بازار وابسته شود. قانون عرضه و تقاضا که در بازار متحقق می شود و بر بنیاد تولید کالائی استوار است باید اهرمی جهت " تسریع پیشرفت در عرصه های علمی و تکنولوژیک " بشود. و این بمعنای آن است که " اندیشه سوسیالیسم " آنگونه که تا به امروز درک میشد فاقد ظرفیت و توانائی لازم در انطباق با پیشرفتهای علمی و تکنولوژیک است.

گورباچف متذکر میشود که دستیابی به این نوع " سوسیالیسم " متضمن دگرگونی - های ریشه ای مکانیسم های اقتصادی است ". این دگرگونی بمعنای جهت گیری بسمت حاکمیت قانون ارزش بر نظام اقتصادی جامعه است. یعنی اساس فعالیت های اقتصادی باید به حوزه روابط پول - کالائی کشیده شود. بدین منظور افزایش خود مختاری بنگاهها، استقلال مالی و اعتباریشان، وابسته شدن دستمزدها به درآمد مؤسسات، ورود بخش تولید کالاهای تولیدی به دائره بازار، برقراری حسابداری مؤثر هزینه ها و سیاست افزایش بهره وری تک تک بنگاههای تولیدی و خدماتی، جایگزینی ملاک سود در تنظیم تولید بجای برنامه ریزی اجتماعی تولید، اعطای حق ایجاد رابطه مستقیم با بازار جهانی به بسیاری از مؤسسات، عملیات مشترک با بنگاههای خارجی، تشویق ایجاد بنگاههای فردی در تجارت و تولید خرد و یکسری از این قبیل اقدامات که تماماً منبعت از قوانین بازار سرمایه داری است جهت پیشرفت در امر " سوسیالیسم " تجویز شده است. در تکمیل این اقدامات " گذار به شیوه های مدیریت اقتصادی سودده " و " تحولاتی برای تغییر شیوه مدیریت اداری به اقتصادی " که بمعنای گسترش اختیارات مدیران می باشد، مد نظر قرار گرفته است.

تنوع و دامنه وسیع اصلاحات نسبت به موارد عدیده ای از فعالیت ها و حوزه های اقتصادی - اجتماعی، سیاسی و حتی اخلاقی که گورباچف مطرح نموده است، نباید سردرگمی ایجاد کند و اساس و استخوانبندی اصلاحات همپراز و همسنگ با موارد ذکر شده دیگر گردد. نباید محور کار که تعیین تکلیف با " سوسیالیسم متعارف " را در دستور کار قرار داده است در انبوهی از لفاظی ها و پیشنهادات اصلاحی که بعضاً نیز کسی نمیتواند در حقانیت اش شك کند، گم و یا کمرنگ شود. یعنی کاری که متمایلین به رفرمیسم و سوسیال - دمکراسی با سنگر گرفتن در پشت این پرده ها و برجسته کردن نکات فرعی و یاد در حقیقت انحرافی " اصل موضوع " را به سایه می کشانند. مثلاً چه کسی است که با نفس مبارزه با فساد، رشوه خواری " اختلاس در اموال سوسیالیستی " مقابله با بوروکراسی و " کلاف کاغذ بازی و مراسم " و غیره و غیره مخالف باشد. اما در عین حال بر سر همین مسائل نیز هر کس که نخواهد خود یا دیگران را بفریبد خواهد پرسید که با کدام شیوه

و با کدام هدف. شیوه و اهدافی که در پرسترویکا برای مقابله با این قبیل مسائل پیش بینی شده است باز بطرز مستقیمی به همان محور و استخوانبندی اصلاحاتی باز می‌گردد که باید " سرمنشأ دگرگونی‌های اساسی " باشد. از اینرو، ضروری است در بررسی ماهیت پرسترویکا، به جوهر آن، به اسکلت و اس و اساس آن پرداخت، هر چیز دیگری وابسته به درک از این جوهره پرسترویکا است.

جوهر پرسترویکا عبارتست از لغو مالکیت اجتماعی. اگر سوسیالیسم بطور خلاصه در لغو مالکیت خصوصی معنا می‌دهد که این خود یک پروسه طولانی است، پرسترویکا بطور خلاصه در لغو مالکیت اجتماعی معنا می‌یابد. تحقق کامل پرسترویکا یعنی احیاء مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه. مالکیت اجتماعی به معنای دقیق کلمه و نه حقوقی آن هیچگاه در جامعه شوروی بطور تمام و کمال استقرار نیافت و نمی‌توانست بیابد. در این حیثه البته منظور فقط اشاره به موجودیت کلکتیوها و تعاونی‌ها که در زمره " مالکیت اجتماعی " قرار ندارند نیست. بلکه مهمتر، و بلحاظ درک پروسه پیشروی سوسیالیسم اساسی‌تر، منظور همچنین اشاره به مالکیت‌های دولتی است که به لحاظ مضمون فعالیت هنوز به مالکیت اجتماعی تمام عیار تبدیل نشده‌اند. و میزان این تبدیل نشدن وابسته به درجه حضور عناصر سرمایه‌داری در مالکیت‌های دولتی، در یک جامعه در حال گذار است. از اینرو در دوران گذار مساله روند لغو مالکیت خصوصی و روند استقرار مالکیت اجتماعی بجای آن مد نظر است. پیشروی در مسیر سوسیالیسم یعنی طی کردن این روند. در جامعه شوروی، اما، نه فقط این روند جایگزینی متوقف گردید، بلکه، چندین دهه است که روند عکس آن یعنی تضعیف روزافزون مالکیت اجتماعی - در مضمون و نه الزاماً در شکل - بجای آن نشست است. پرسترویکا تسریع فوق‌العاده و شتاب‌آلود روند بازگشت به مالکیت خصوصی است. توجه به این نکته نیز مهم است که بویژه در مراحل آغازین پیشروی پرسترویکا، لغو مالکیت اجتماعی و تسریع روند بازگشت به مالکیت خصوصی بمعنای لغو مالکیت‌های دولتی نخواهد بود. در وجه عمده همین مالکیت‌های دولتی با مضمون مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه تجدید ساختار می‌شوند. هر چند، بنا به اظهارات گورباچف، گسترش مؤسسات خصوصی به معنای مصطلح کلمه نیز از قبیل تعاونی‌ها و هنگام‌های فردی تشویق خواهد شد. اما کنه اصلاحات در تجدید ساختار سرمایه‌دارانه مؤسسات دولتی است.

نفس مالکیت خصوصی سرمایه‌داری - اعم از دولتی یا غیردولتی - در مقیاس یک جامعه بمعنای وجود سرمایه‌های متعدد است. سرمایه‌های متعددی که بمنظور کسب سود در رقابت با یکدیگرند. و اساساً رقابت " چیزی بجز طبیعت درونی سرمایه نیست که

بمثابه کنش و واکنش سرمایه‌های متعدد ظاهر و متحقق می‌شود“ (۶). رقابت در بازار، بر بنیاد قانون ارزش، از طریق قوانین ناظر بر عرضه و تقاضا، متحقق می‌شود. لذا مالکیت خصوصی بمعنای عام آن زمانی بمثابه سرمایه‌های متعدد ظاهر می‌شود که حاصل تولید کالائی عمومیته یافته باشد. ضرورت سرمایه‌داری گردش کالا و تولید کالائی تکامل یافته است و این خود بمنهوم وجود سرمایه‌های متعدد (مؤسسات و بنگاههای مستقل از یکدیگر که در داد و ستد با یکدیگر قرار دارند) است. بنابراین وجود بنگاههای مستقل در مقیاس یک جامعه که بمثابه سرمایه‌های متعدد عملکرد دارند (رقابت بر بنیاد قانون ارزش مبادله و الزامات آن؛ بازار، قیمت، سود و...) خود سرمایه‌های متعددند، اعم از اینکه بشکل مالکیت‌های دولتی در بازار ظاهر شوند و یا غیر آن.

پرسترویکا تسریع فوق‌العاده روند بازگشت به مالکیت خصوصی است. پس تولید و باز تولید سریع سرمایه‌های متعدد جوهره مجموعه اقداماتی است که از سوی حزب به پیش نهاد شده است. این مفهوم خود را در “استقلال بنگاهها” با تمامی الزامات آن خلاصه می‌کند. یعنی “استقلال بنگاهها” بنحوی که مطرح شده است جوهره پرسترویکا رامادیت می‌بخشد و محور واس و اساس مجموعه اصلاحات پیشنهادی محسوب می‌شود. گورباچف می‌گوید: “ما در میان اصلاحات اقتصادی خود برای قانون مربوط به بنگاهها اهمیت اساسی قائلیم و از آن به عنوان معیار اصلی برای قضاوت درباره دیگر گامها و دیگر تدبیرها استفاده می‌کنیم. این گامها و تدبیرها را با توجه به همخوانی آنها با این قانون و سهم‌شان در پیشبرد عملی آن اتخاذ خواهیم کرد“ (۷). قانون مربوط به بنگاهها بنیان تجدید ساختار اساسی جامعه است. بنحوی که طی یک پروسه تجدید ساختمان، بنگاه‌های موجود به صورت سرمایه‌های متعدد مضمون عملی بیابند. تمامی اقدامات، همانگونه که گورباچف متذکر می‌شود، در خدمت و در ارتباط با این “معیار اصلی” است. در این پروسه بر “فعالیت بنگاهها (دستمزد، توزیع سود، واریز به بودجه دولت و غیره...) نوعی خود سامانی برقرار خواهد شد“. این خود سامانی در مفهوم صریحتر آن بمعنای وجود بنگاه‌های مستقل مجزا از هم است که با توجه به قوانین ناظر بر آنها (قانون ارزش، رقابت، سود...) همان سرمایه‌های متعدد خواهند بود.

گورباچف می‌گوید باید بر تعصبات حول رابطه پول-کالائی خاتمه داده شود، در تکمیل و برای درک بهتر “سوسیالیسم بیشتر”، برای درک بهتر روند ایجاد سرمایه‌های متعدد، همچنین باید بر تعصبات حول واژه “برنامه ریزی متمرکز” نیز خاتمه داده شود چرا که این عقیده نسبتاً رایج بوده و هست که صرف وجود برنامه ریزی مرکزی

– حتی با درجات متفاوتی از استقلال و خودگردانی بنگاهها – نشانه تداوم سوسیالیسم (هر چند با انحرافات) است. از زاویه این دیدگاه تا زمانی که “استقلال بنگاه ها” به امحاء برنامه ریزی مرکزی منجر نشود، نمی توان از وجود سرمایه های متعدد در جامعه شوروی سخن گفت. این دیدگاهی است که بر ماهیت و عملکرد سرمایه سرپوش می گذارد و روابط حقوقی را جانشین روابط واقعی اقتصادی می کند. نسبت درجه خودگردانی یا به عبارتی دیگر توازن استقلال نسبی بنگاه ها و برنامه ریزی (مرکزی و یا حتی منطقه ای) در درون گذار به توان پرولتاریا در اعمال مدیریت کارگری، میزان همزنجیره بودن مؤسسات اقتصادی با یکدیگر و عواملی از این دست بستگی دارد. همچنانکه، بطور مقایسه ای، در سرمایه داری نیز توازن مابین رقابت و انحصار در هر مقطع از حرکت سرمایه به درجه تراکم و تمرکز سرمایه (در کنار عواملی دیگر که در اینجا مورد بحث نیست) بستگی دارد و نفس موجودیت سرمایه از درجه این توازن استخراج نمی شود. مارکس می گوید: “در زندگی اقتصادی عصر ما، نه فقط با رقابت و انحصار بلکه همچنین با سنتز آنها مواجه می شوید که یک فرمول نیست بلکه یک حرکت است... بنابراین وقتی شما شالوده ای را که مناسبات اقتصادی کنونی بر روی آنها بنا شده اند، تغییر بدهید و وقتی شما شیوه تولید کنونی را از بین ببرید آنوقت نه تنها رقابت، انحصار و آنتاگونیسم آنها را از بین برده اید بلکه وحدت آنها، سنتز آنها، و حرکت آنها را هم که معرف توازن رقابت و انحصار می باشد – نیز از میان برده اید” (۸). به همین سیاق، در یک جامعه در حال گذار، هر میزان از خودگردانی مؤسسات (استقلال نسبی مؤسسات) تا زمانی که در روند مدیریت کارگری و بر بنیان یک برنامه ریزی مبتنی بر نیازهای اجتماعی باشد، صرف نظر از میزان تمرکز در امر برنامه ریزی، بمثابه سرمایه های متعدد نخواهد بود. در اینجا توازن مابین استقلال بنگاهها و برنامه ریزی مرکزی نیز یک فرمول نیست بلکه حرکت است. حرکت به سمت کمونیسم.

پس، اساس بحث در کجا است؟ اساس در مضمون استقلال بنگاهها و نیز مضمون یا ماهیت برنامه ریزی است. برنامه ریزی یا اقتصاد با برنامه، بدون در نظر داشتن مضمون آن نه الزاماً امری سوسیالیستی است و نه نافی نظام سرمایه داری. مدتها پیش با پیدایش تراستها، انگلس به این نکته اشاره کرد (۹). اشاره انگلس با پروسه انباشت سرمایه و قوام یافتگی امپریالیسم مشهود تر نیز گشته است. با تکامل سرمایه داری انحصاری به سرمایه داری انحصاری دولتی در برخی کشورها (که لنین نیز به آن اشاره دارد)، بسیاری از دولتها بمنظور تنظیم تولید و توزیع، سیانت از سودهای مافوق انحصاری، تنظیم امور مالی و پولی و... نوعی از برنامه ریزی عمومی و دولتی را مدتها است باب

کرده اند. این امر در کشورهای تحت سلطه (کشورهای پیرامونی) بویژه بمنظور تسریع در پروسه انباشت اولیه کاملاً به اجرا درآمده است. مضمون تمامی این برنامه های عمومی و دولتی در این قبیل کشورها سرمایه داری است و با عملکرد مؤسسات اقتصادی - سرمایه های متعدد - منطبق است. تمامی این برنامه ها بر بنیان قانون ارزش اند، همچنانکه فعالیت تمام بنگاههای اقتصادی، در دوران گذار - سوسیالیسم - برنامه اما ناظر بر روند لغو مالکیت خصوصی است. برنامه بر بنیان تامین نقشه مند نیازهای اجتماعی است. عبارت دیگر برنامه بر بنیان ارزش مصرف اجتماعی است. همچنانکه فعالیت بنگاه ها - بنا به درجه ای که از آن به عنوان مالکیت اجتماعی نام برده می شود - بر این بنیان قرار دارد. پس، اولاً مساله اساسی در این بحث مضمون برنامه ریزی و اقتصاد با برنامه است و نه صرف وجود برنامه و ثانياً بنیان فعالیت بنگاه ها و برنامه عمومی یکی است. یعنی بفرض يك برنامه سرمایه دارانه (بر بنیان قانون ارزش) نمی تواند در انطباق و توأم با فعالیت " بنگاههای سوسیالیستی " باشد و یا بر عکس بنگاههایی که در مقیاس جامعه بمثابه سرمایه های متعدد اند در چارچوب يك برنامه سوسیالیستی فعالیت نمایند. در دوران گذار، در صورت بروز چنین تضادی الزاماً یکی از دو وجه تضاد بر بنگاهها و بر امر برنامه ریزی مسلط خواهد شد.

از اینرو این بحث که با " استقلال بنگاهها " برنامه ریزی مرکزی در جامعه شوروی در هم فرو خواهد ریخت، برای اثبات قانون " استقلال بنگاهها " بمثابه قانون ایجاد سرمایه های متعدد هم نادرست است و هم ناکافی. نادرست است از این نظر که برنامه ریزی مرکزی در خطوط اساسی - حداقل تا آنجا که چشم انداز تغییرات قابل تصور است - ادامه خواهد یافت. ناکافی است از آن جهت که استقلال بنگاهها بنحوی که در برنامه پرسترویکا عنوان شده بمثابه سرمایه های متعدد ظاهر خواهد شد و برنامه ریزی مرکزی نیز در انطباق با این مضمون تجدید ساختار می گردد. در حقیقت رابطه بین استقلال بنگاهها و برنامه ریزی مرکزی - در پایان پروسه تجدید ساختار اساسی جامعه - حکم همان رابطه رقابت و انحصار را خواهد یافت که بقول مارکس " با سنتز آنها مواجه می شوید که يك فرمول نیست بلکه يك حرکت است. " حرکت سرمایه.

گورباچف خود اعلام نموده است که برنامه ریزی مرکزی لغو نخواهد شد، اما تمامی موارد اصلاحاتی بر این اساس است که طی اقداماتی همه جانبه استقلال بنگاهها همانند بنگاههای سرمایه داری و با همان مکانیسم تامین شود، برنامه ریزی در انطباق با این تغییر ساختاری بنگاهها تجدید سازمان شود و بر بنیان ارزش قرار بگیرد و نیز دامنه برنامه ریزی مرکزی بنفع عملکرد مستقل بنگاهها محدود شود. گورباچف این اقدامات را به

منظور مقابله با عقب ماندگی ها در عرصه پیشرفتهای علمی و تکنولوژیک و بهره دهی کار ضروری می خواند. این اقدامات در ارتباط و وابسته به یکدیگرند. با این وجود در اهمیت تقدم و تأخر آنها برای تجدید ساختار اساسی جامعه، گورباچف در کتاب پرسترویکا سوال می کند: "از کجا آغاز کنیم؟" و خود پاسخ می دهد: "می بایستی از مؤسسات و اتحادیه های تولیدی آغاز کنیم، یعنی از مهمترین حلقه زنجیر". استقلال بنگاهها بعنوان مهمترین حلقه زنجیر خود قوی ترین محرك برای تشدید فوق العاده عملکردهای مکانیسم سرمایه داری در امر برنامه ریزی مرکزی است. پس تعمیم قانون استقلال بنگاهها (بر بنیان قانون ارزش) به تمامی عرصه های اقتصادی و از جمله به بخش تولید محصولات تولیدی یکی از ارکان اصلی پرسترویکا محسوب می شود.

"در شیوه اداره صنایع سرمایه ای تغییرات بنیادی در شرف وقوع است... در سیستم فعالیت های اقتصادی خارجی تغییر ساختاری داده شده است. حقوق کارخانه ها و صنایع در این زمینه گسترش یافته است. اشکال نوین همکاری از جمله رابطه مستقیم میان بنگاه های اقتصادی، سرمایه گذاری مشترک، و طرح های تولید تخصصی و تولید مشترک با شرکای خارجی در حال رشد است." (۱۰) گسترش حقوق کارخانه ها و صنایع سرمایه ای و رابطه مستقیم میان بنگاه های اقتصادی اعم از داخلی و یا با شرکای خارجی با توجه به ضوابطی که بر آنها حاکم می شود (حق فروش مستقیم تولید، مواد خام و "وسایل مازاد"، "روی آوری به نظام محاسبه قیمت های واقعی" که همان بیان پولی و بازاری ارزش است و...) به احیاء و گسترش تولید کالائی در بخش صنایع سرمایه ای منجر خواهد شد. اگر که استقلال بنگاهها بطور کلی "مهمترین حلقه زنجیر" در تحولات شوروی محسوب می شود، احیاء تولید کالائی در بخش صنایع سرمایه ای، کالائی شدن ابزار تولید طی یک پروسه، محور این حلقه زنجیر را تشکیل می دهد.

به این ترتیب "اندیشه نوین" در باره "سوسیالیسم بیشتر" تجدید نظری اساسی در آنچه که تاکنون از مفهوم سوسیالیسم عاید می شد را رواج می دهد. اگر تاکنون حضور قانون ارزش و تولید کالائی در بخش تولید محصولات مصرفی به نحوی و با قیودی پذیرفته می شد، "سوسیالیسم بیشتر" این حضور را به کل بخش های تولیدی بسط می دهد آنها را با حذف قیود متعارف. یادآوری این نکته ضروری است که حتی در مورد شیوه توزیع محصولات مصرفی نیز قانون ارزش تمام و کمال و با همان نقشی که در جوامع سرمایه داری ایفا می کنند، نمی تواند ناظر بر توزیع وسایل مصرفی در دوران گذار باشد. مارکس در این رابطه می گوید: "هر شیوه توزیع وسایل مصرفی، خود حاصل نحوه توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه توزیع خود وجه مشخص شیوه تولیدی جامعه است."

اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرارداداشت، آنگاه برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شد (۱۱). نحوه توزیع در شرایط تولیدی مبتنی بر قانون ارزش، خود کالائی است، و لذا شیوه توزیع وسایل مصرفی نیز که حاصل آن است، کالائی است. حال، زمانی که در نحوه توزیع در شرایط تولیدی (و اساساً توزیع عوامل تولید) تفاوت اساسی ایجاد شود و دیگر مبتنی بر قانون ارزش نباشد (با الغاء مالکیت خصوصی و به تبع آن الغاء کار مزدوری) آنگاه قانون ارزش حتی در حوزه توزیع وسایل مصرفی نیز نمی تواند همانند جوامع سرمایه داری و با همان دامنه و عملکرد حضور داشته باشد. " برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شود " با این وجود در این حیطه قانون ارزش تا حدودی عملکرد دارد که میزان آن وابسته به طی کردن مراحل دوران گذار است. به همین سبب نیز از " حقوق بورژوائی "، فقط در این حیطه، سخن بمیان می آید، اما در رابطه با بخش تولید وسایل تولیدی یا صنایع سرمایه ای " حقوق بورژوائی " لغو می شود. " حقوق بورژوائی " وسایل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه می داند. سوسیالیسم این وسایل را به مالکیت همگانی تبدیل می نماید. در این حدود - و فقط در این حدود - " حقوق بورژوائی " ساقط می شود. " (۱۲)

قانون استقلال بنگاهها در پرسترویکا فقط بسط " حقوق بورژوائی " در توزیع و وابسته نمودن کامل آن به بازار نیست. فقط احیاء تمام و کمال شیوه توزیع وسایل مصرفی بنحو کاملاً سرمایه دارانه و بر بنیان قانون ارزش نیست. بلکه مهمتر و اساسی تر احیاء " حقوق بورژوائی " در شرایط تولیدی است، احیاء شیوه توزیع عوامل تولید مابین بخشهای اقتصادی بر بنیان ارزش است، و این، در پروسه پیشروی پرسترویکا، بمعنای احیاء مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. در کنار و در تکمیل این تحولات اساسی در مهمترین حلقه زنجیر، و بمنظور بسط و گسترش زمینه های تولید کالائی، از هم امروز، گسترش اشکال مشخص مالکیت خصوصی سرمایه داری بلحاظ حقوقی نیز تشویق می شود. ایجاد بنگاههای تعاونی و مؤسسات فردی پاسخ اولیه در شرایط امروز به مساله فوق می باشد. امروز " پشتیبانی کامل از ایجاد توسعه مؤسسات و سازمان های تعاونی به عمل می آید. این نهادها باید در حوزه تولید و دگر سازی محصولات، خانه سازی، ساختمان تاسیسات در باغها و مزارع سبزیجات، و در عرصه خدمات و بازرگانی روزمره گسترش یابند " (۱۲). این بند از قانون بنگاهها نه فقط خود در تکمیل سایر بندها بمنظور بسط بازار بورژوائی در جامعه است بلکه همچنین پاسخی است، از پیش، به نتایج بسط حقوق بورژوائی در تمامی عرصه های فعالیت اقتصادی. بسط حقوق بورژوائی که از حوزه

توزیع به حوزه تولید کشانده می شود به تشدید روز افزون نابرابری های اجتماعی منجر خواهد شد. افزایش درآمد و نقدینگی اقلیتی از جامعه (نسبت به کل جمعیت) نه فقط حوزه توزیع کالاها را از کانال قانون عرضه و تقاضا تحت تاثیر قرار خواهد داد، بلکه آن بخش از نقدینگی که در بازار کالاها مصرفی مبادله نمی شود (خرج نمی شود) محلی برای مبادله جستجو خواهد نمود. قانون تاسیس و گسترش مؤسسات فردی و تعاونی همراه با کالائی شدن وسایل تولید زمینه تبدیل پول به سرمایه را برای افراد فراهم می کند. انباشت سرمایه در بخش دولتی با انباشت سرمایه در بخش خصوصی (بمعنای مصطلح کلمه) تکمیل می شود.

گورباچف بدرستی بر قانون بنگاهها بعنوان مهمترین حلقه زنجیر در تحولات اساسی جامعه شوروی دست گذاشته است. استقلال بنگاهها بر بنیان قانون ارزش تمامی زیربنای لازم یک جامعه بورژوائی را بنحوی فشرده در خود دارد. چراکه "ارزش بنیاد سرمایه را تشکیل می دهد" و سرمایه تنها بمثابة سرمایه های متعدد وجود دارد و "دافعه متقابل بین سرمایه ها" است که در سرمایه بمثابة ارزش مبادله تحقق یافته "منظور میشود (۱۴). این همه، بیان ضرورت وجود بنگاههای مستقل و جدا از یکدیگر است که همچون خریدار و فروشنده در بازار ظاهر می شوند، به مبادله کالائی می پردازند و ارزش مبادله تحقق یافته به سرمایه مبدل می گردد. رابطه سرمایه ای در روند تولید تنها در عمل دوران است که ظهور می یابد. مارکس می گوید: "برای اینکه سرمایه تشکیل شود و بتواند بر تولید مسلط گردد لازم است که داد و ستد به مراحل معینی از پیشرفت رسیده باشد و لذا گردش کالا و بالنتیجه تولید کالائی نیز به همراه آن چنین تکاملی را طی کرده باشد. زیرا تا هنگامی که هنوز اجناسی برای فروش و بنا بر این مانند کالا تولید نشده اند امکان ندارد که مانند کالا در گردش قرار گیرند. ولی تولید کالائی بمثابة خصلت مادی مسلط تولید، تنها بر پایه تولید سرمایه داری نمودار می گردد". تولید کالائی سرمایه داری "بدوا" تولید کالائی را عمومیت می دهد و سپس مرحله به مرحله تمام تولید کالائی را به صورت سرمایه داری در می آورد" (۱۵). ماهیت و مختصات که مارکس برای رابطه سرمایه ای قائل می شود تماما در برنامه پرسترویکا تحت عنوان "سوسیالیسم پیشتر" مشاهده می شود. گوئی رویزیونیسم قصد نموده است یکبار دیگر صحت پژوهش عمیق مارکس را در مورد سرمایه و الزامات رابطه سرمایه ای به نمایش بگذارد؛ ضرورت بنگاههای مستقل، تولید کالائی، داد و ستد، گردش کالا، تعمیم تولید کالائی به تمامی بخش ها و... و حتی پیش بینی تغییر شیوه سفارشات دولت در آینده، بنحوی که دولت نیز همچون خریدار - بسان رابطه دول بورژوائی کشورهای سرمایه داری با بنگاههای

اقتصادی - در بازار ظاهر شود. گورباچف می گوید: " ترکیب و حجم سفارشات دولت در پی اشباع بازار بتدریج کاهش خواهد یافت و پیوند های مستقیم و تنگاتنگ میان تولید کنندگان و مصرف کنندگان معمول خواهد شد. وقتی تجربه ضرور بدست آمد، سفارشیهای دولت را بر شالوده رقابت استوار خواهیم کرد و اصل مسابقه سوسیالیستی را بکار خواهیم گرفت " (۱۶). اصل مسابقه سوسیالیستی همانند " سوسیالیسم بیشتر " از یک ریشه و دارای یک مضمون است. " مسابقه سوسیالیستی " بین بنگاههایی که به تولید کالائی مشغولند، در داد و ستد با یکدیگرند، راهنما و محرک تنظیم امورات اقتصادی - شان (چه چیز، چه مقدار و چگونه) نرخ سود است، در مضمون همان رقابت است که " لکوموتیو اساسی اقتصاد بورژوائی " است. در حقیقت توازن " مسابقه سوسیالیستی " و " برنامه ریزی عمومی " در طرح پرسترویکا بیان همان توازن رقابت و انحصار است که عبارت از حرکت سرمایه است. در یک کلام پرسترویکا برنامه ایست همه جانبه در تجدید ساختار اساسی جامعه، در یک راستای اصلی که همانا گسترش تولید کالائی سرمایه داری در تمامی عرصه های اقتصادی است.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۴ (تیر ماه ۱۳۶۸)

یادداشت ها

- ۱ - شرایط لازم و کافی برای ساختمان پیروزمندان سوسیالیسم و نیز دوجنبه از بحرانهای بالقوه موجود در جوامع در حال گذار در فصل هفتم تعریف شده است.
- ۲ - مراجعه شود به رساله گورباچف "پرسترویکا" و گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به بیست و هفتمین کنگره حزب ك. ا. ش .
- ۳ - بزعم کمیته اجرائی " تاکیدی که بر فعالیت و ابتکار و کنترل توده ای برای مقابله با انحرافات " می شود و آنرا " نکته مثبت " در تحولات اخیر و " منطبق بر معیارهای لنینی " می شناسد ، در واقع در کنار اهداف اقتصادی ، مکمل گلاسنوست و با همان هدف ، یعنی نشان دادن ضرورت پرسترویکا و خنثی نمودن مخالفان آن است .
- ۴ - مصاحبه با پرفسور آنا تولی بوتنکو در " علنیت ، دمکراسی ، مسئولیت "
- ۵ - گورباچف ، گزارش به پلنوم کمیته مرکزی ۲۷ ژانویه ۱۹۸۷
- ۶ - کارل مارکس ، " گراندریسه "
- ۷ - گورباچف " پرسترویکا "
- ۸ - کارل مارکس ، نامه به آنکف درباره " فلسفه فقر "
- ۹ - مراجعه شود به انگلس ، آنتی دورینک
- ۱۰ - گورباچف ، گزارش به پلنوم کمیته مرکزی ۲۷ ژانویه ۱۹۸۷
- ۱۱ - کارل مارکس ، نقد برنامه گوتا
- ۱۲ - لنین ، دولت و انقلاب
- ۱۳ - گورباچف ، گزارش سیاسی کمیته مرکزی به بیست و هفتمین کنگره حزب ك. ا. ش .
- ۱۴ - مارکس ، " گراندریسه "
- ۱۵ - مارکس ، کاپیتال جلد دوم
- ۱۶ - گورباچف ، پرسترویکا

فصل نهم :

پروسترویکا و تکوین گروهبندی های اجتماعی

" تجدید ساختار اساسی جامعه " که در بخش اقتصادی مهمترین حلقه زنجیر آن قانون استقلال بنگاه ها با مضمون ایجاد سرمایه های متعدد است، همچنین متضمن تجدید ساختار اساسی گروهبندی های اجتماعی و به تبع آن تغییراتی متناسب در روبنای سیاسی جامعه می باشد. حتی میتوان گفت بنا به نقشی که قدرت سیاسی در جامعه شوروی ایفا می کند، تغییرات در این حیطه مقدم بر تغییرات در حیطه اقتصادی است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. اما در رابطه با تأثیر پروسترویکا بر گروهبندی های اجتماعی تا تکوین کامل گروه های اجتماعی موجود به طبقات متخاصم - در معنای کامل و مارکسیستی آن یعنی همثابه طبقات استثمارگر و استثمار شونده که جزء لایتجزای روند احیاء مالکیت خصوصی سرمایه دارانه است - صرفنظر از گروه های میانی اساساً باید به پروسه تکوین آن گروهبندی های اجتماعی پرداخت که موجب پیدایش بورژوازی و پرولتاریا - همثابه دو طبقه اصلی جامعه - است.

بمنظور شناخت آینده گروه های اجتماعی موجود در جامعه شوروی، بررسی چند موضوع حائز اهمیت است: اول، پروسه تکوین آن گروه های اجتماعی که به بورژوازی همثابه یک طبقه اجتماعی تکامل می یابند. در این مورد، شناخت از نقش بوروکراتها و تکنوکراتها و یا به بیان گورباچف مدیران اداری و اقتصادی و نیز درک مضمون تبدیل مدیریت اداری به اقتصادی از اهمیت ویژه ای برخوردار است. در تکمیل این گروه ها همچنین پیدایش و تکامل الزامی سرمایه داران منفرد و تعاونی باید بررسی شود. مجموعه این گروه های اجتماعی بورژوازی جدید شوروی را طی یک پروسه - در روند تحقق پروسترویکا - تشکیل خواهند داد. دوم، دگرسانی کارگران نوع شوروی (تا آنجا که با توجه به قوانین و ضوابط ناظر بر پروسه کار در جامعه شوروی مجاز به استفاده از این واژه هستیم) به کارگران نوع سرمایه داری، به کارگران مزدور و نتیجتاً کالائی شدن نیروی کار. در این رابطه عطف توجه به مضمونی که دستمزدها بخود خواهند گرفت ضروری است. و بالاخره سوم، شناخت از آن گروه های اجتماعی که حاملین رویزیونیسم محسوب میشوند و برحزب و دولت شوروی مسلط اند. و نیز اشاره به تأثیرات پروسترویکا بر قدرت سیاسی و گروه های اجتماعی تشکیل دهنده دولت.

بمنظور درک روشن تر از ماهیت و نقش کنونی مدیران - اعم از اداری و اقتصادی - در جامعه شوروی باید مفهوم مدیریت در دوران گذار - در دوران ساختمان سوسیالیسم - درک شود. بطور مختصر مدیریت در دوران گذار عبارتست از اداره و کنترل تولید (و نیز سیاست که بعداً به آن خواهیم پرداخت) توسط تولیدکنندگان. اعمال این نوع مدیریت که می توان به آن مدیریت کارگری یا سوسیالیستی اطلاق کرد، همچون پروسه سلب مالکیت خصوصی - تابعی است از توان پرولتاریا در اداره و کنترل وجوه مختلف فعالیت جامعه. لذا گسترش محدوده اعمال این نوع مدیریت، ژرفائی و تکاملش در ارتباط مستقیم با پروسه ساختمان سوسیالیسم قرار دارد. در آغاز انقلاب سوسیالیستی - بمشابه یک دوران تمام و کمال و نه فقط بمعنای کسب قدرت سیاسی - بویژه در کشورهای توسعه نیافته سرمایه داری که شرایط اقتصادی برای مدیریت کارگری بطور مستقیم ضعیف است، پرولتاریا و دولت پرولتری کار را از کنترل کارگری در امتزاج با مدیریت نسبتاً غیر مستقیم کارگری، بر اساس سلطه سیاسی، آغاز می کند. طی پیشرفت ساختمان سوسیالیسم مداوماً کنترل کارگری به مدیریت کارگری فرا می رود و این خود یکی از ملاکهای اصلی یک جامعه سوسیالیستی محسوب می شود.

شیوه اداره و کنترل تولید و اینکه چه کسانی این اداره و کنترل را بر عهده دارند - و یا نسبتاً بر عهده دارند - یکی از وجوه تمایز جامعه سرمایه داری از جامعه سوسیالیستی است. مارکس با برخورداری از تجربه کمون رؤس قوانین مدیریت در دوران دیکتاتوری پرولتاریا را تنظیم نمود و پس از آن تمامی کمونیستها این رؤس را بمشابه اصول در برنامه های خود وارد نمودند. شیوه برخورد لنین و بلشویک ها به موضوع مدیریت آنهم در کشوری جنگ زده که شیرازه تمامی امور در هم فروپاشیده بود، نمونه ای تاریخی از طرز تلقی کمونیستها نسبت به اداره و کنترل تولید و درکشان از سرمایه و سرمایه داری است که بقول لنین " سرمایه مبلغ پول نبوده بلکه مناسبات اجتماعی معین است ". (۱) برای اینکه این مناسبات اجتماعی معین، یعنی سرمایه، در هم فرو بریزد، کافی نیست که پرولتاریا قدرت سیاسی را بچنگ آورد، دیکتاتوری پرولتاریا اعمال شود و موسسات سرمایه داری به تصاحب دولت پرولتری درآید. این اقدامات لازم است، ضروری است، مقدمات بنای سوسیالیسم است، اما برای فروپاشاندن سرمایه کافی نیست.

هموزات اقداماتی که دولت پرولتری بمنظور سلب مالکیت خصوصی انجام می دهد چگونگی دگرگون نمودن شیوه اداره تولید نیز از اهمیت اساسی برای ساختمان سوسیالیسم برخوردار است، استخوان بندی دگرگونی اداره تولید در آغاز ساختمان سوسیالیسم، زمانی

که هنوز از مدیریت مستقیم و تام و تمام کارگری فاصله وجود دارد، عبارتست از کنترل کامل سازمانهای کارگری بر کارشناسان اقتصادی. لنین زمانی که هنوز پرولتاریای روسیه قدرت سیاسی را تصاحب ننموده بود در نوشته‌های متعددی بر این مساله تأکید نمود و راههای عملی وصول به آنرا خاطر نشان ساخت. (۲) پس از کسب قدرت سیاسی نیز طرح آئین نامه کنترل کارگری در ۱۶ نوامبر ۱۹۱۷ از سوی لنین تدوین شد که در بر گیرنده ضوابط اجرائی يك کنترل واقعی است. کنترل سازمان‌های کارگری بر مدیران و ابداع عامترین معیارها و روش‌های کنترل که سازمان‌های کارگری را به انجام این وظیفه حیاتی قادر گرداند، در کنار اصل انتخابی بودن و قابل عزل بودن در هر زمان و پرداخت حقوقی برابر با دستمزد يك کارگر متوسط به مدیران، از مبانی اولیه گذار از کنترل کارگری به مدیریت کارگری و درهم پاشاندن سرمایه بعنوان يك رابطه اجتماعی معین در این عرصه است.

در روسیه پس از انقلاب، بعلمت از هم گسیختگی اقتصادی، محاصره امپریالیستی، عواقب جنگ امپریالیستی و وجود جنگ داخلی و نیز عدم مهارت کارگران در اداره مستقیم تولید، زمانی که از اصول مدیریت سوسیالیستی عقب نشینی‌های اجباری صورت گرفت، هیچگاه کنترل سازمانهای کارگری به فراموشی سپرده نشد، بلکه بر عکس با هر عقب نشینی اجباری در هر عرصه‌ای الزام به کنترل شدیدتر و متنوع‌تر از پائین مورد تأکید قرار گرفت. بعلاوه این عقب نشینی‌ها - در آن زمان - هیچگاه حیطة تصمیم‌گیری را شامل نگردید و صرفاً "درپروسه‌های معینی از فعالیت‌های صرفاً اجرائی" (۲) باقی ماند. در عین حال همزمان با افزایش اختیارات مدیریت فردی درپروسه‌های معینی از کار و امور صرفاً اجرائی، بمنظور اعمال سخت‌ترین و دقیق‌ترین کنترل کارگری بر مدیران بر تنوع بخشیدن "به شکل‌ها و شیوه‌های کنترل از پائین" تأکید بیشتری شد.

عقب نشینی از اصول حکومت شورائی، بنا به شرایط ویژه روسیه، دولت پرولتری را مجبور به اخذ روش‌های بورژوائی در اداره امور - از جمله پرداخت حقوق زیاد به کارشناسان بورژوا - نمود. لنین به صراحت این اقدام اجباری را گامی به پس، بسمت حفظ رابطه سرمایه‌داری در اداره تولید توصیف نمود. وی متذکر شد که "دولت بهترین و بزرگترین کارشناسان را یا بسبک قدیم، بسبک بورژوازی (یعنی با حقوق زیاد) میتواند مورد استفاده قرار دهد و یا بسبک نوین، بسبک پرولتری (یعنی با فراهم نمودن آنچنان موجبات حساب و کنترل همگانی از پائین که کارشناسان را ناگزیر و بخودی خود مطیع نموده و به کار جلب کند). اکنون ما مجبور شده‌ایم بوسیله روش قدیمی یعنی بوسیله

بورژوائی متوسل شویم و در مقابل " خدمتگزاری " بزرگترین کارشناسان بورژوا با پرداخت حقوق بسیار گزاف با آنان موافقت نمائیم . . . روشن است که چنین اقدامی بمعنای مصالحه و عدول از کمون پاریس و هر نوع حکومت انقلابی است. " (۴)، لنین هیچگاه بنا به شرایط اضطراری، تصمیمات و اقداماتی را که به روش بورژوائی اتخاذ می شد و انجام می گرفت جزء سرشت ذاتی سوسیالیسم قلمداد نمی کرد. روشی که بعداً باب شد و در فصل پیشینه انحرافات به آن اشاره خواهیم کرد. وی اقداماتی را که به روش بورژوائی انجام می شد عدول از اصول حکومت شورائی معرفی می کرد. چرا که راه بازگشت به اصول دولت پرولتری مفتوح بماند تا شیوه اداره امور به روش سرمایه داری جایگزین روش های پرولتری نشود.

عقب نشینی از اصول حکومت شورائی و پرداخت حقوق های بسیار گزاف به کارشناسان بورژوا که وظیفه مدیریت را در اختیار داشتند با وجودی که حیطه های مربوط به امور تصمیم گیری و کنترل سازمانهای کارگری بر مدیران را شامل نمی شد، با این وجود لنین این عقب نشینی مشخص را توقف در تعرض بر سرمایه معرفی می کند. " روشن است که این اقدام نه تنها بمعنای يك توقف موقت تعرض بر سرمایه - در رشته معینی و تا درجه معین - است (زیرا سرمایه مبلغ پول نبوده بلکه مناسبات اجتماعی معین است) ، بلکه علاوه بر آن گامی است بعقب از طرف قدرت حاکمه دولتی سوسیالیستی شوروی ما که از همان آغاز، سیاست تنزل حقوقهای زیاد را تا سطح دستمزد يك کارگر متوسط اعلام داشت و در پیش گرفت " . (۵) برخورد لنین نسبت به مدیریت در دوران گذار روشن است. شیوه مدیریت (نحوه اداره تولید و نیز سیاست) خود یکی از ارکان اصلی هر نظام اقتصادی - اجتماعی است. مدیریت در نظم سرمایه دارانه خود وجهی از سرمایه (بعنوان يك رابطه اجتماعی) است. تعرض بر سرمایه نمی تواند شامل این وجه نباشد. از همین رو است که لنین استفاده از کارشناسان بورژوا را با حقوقهای گزاف توسل به روش بورژوائی مدیریت می خواند که خود توقفی در تعرض بر سرمایه است، در رشته معین یعنی تا آنجا که این وجه از مدیریت سرمایه دارانه بکار گرفته شده و تا درجه معین یعنی به میزانی که به این وجه از رابطه سرمایه ای توسل بسته شده است. اما وی متذکر می شود که دولت پرولتری اکنون مجبور شده است که تعرض بر سرمایه را - در رشته معین و تا درجه معین - متوقف نماید. یعنی اینکه این توقف موقتی است و با تغییر شرایط حضور این وجه از رابطه سرمایه ای نیز باید از جامعه حذف شود.

اما، عملاً، طی يك روند از " بازسازی اقتصادی " در جامعه شوروی، نه فقط این

توقف موقت تعرض بر سرمایه در رشته معین و بمیزان معینی که لنین عنوان نموده بود به توقف دائمی تبدیل شد بلکه استفاده از شیوه بورژوائی در اداره تولید (و نیز سیاست) از یک رشته معین فراتر رفت و وجوه مختلفی از اداره تولید بسبک بورژوائی بصورت امری نهادی درآمد ، و نیز میزان استفاده از این سبک در اداره امور از آن " درجه معین " که قبلاً عنوان شده بود بسیار فراتر رفت. حضور ممتد وجوه رابطه سرمایه ای در امر مدیریت که به اصول " سوسیالیسم واقعاً موجود " تبدیل شده است پیدایش گروه های مستقل و متمایز از طبقه کارگر که از امتیازاتی ویژه برخوردارند را سبب شده است که همچنان اداره تولید (و سیاست) را در اختیار دارند. اینان مدتهاست که دیگر در زمره بخش الحاقی به طبقه کارگر و یا بخش بوروکرات شده طبقه کارگر محسوب نمی شوند و مستقل از طبقه کارگر در رتق و فتق امور جامعه دست بالا را دارند. از اینرو مدیریت در جامعه شوروی (که توسط بوروکراتها و تکنوکراتها و یا به زبانی دیگر مدیران اداری و اقتصادی به پیش رانده می شود) بعنوان یک رابطه اجتماعی عمدتاً حاوی رابطه سرمایه ایست.

تمامی اصول اولیه در مدیریت کارگری و حتی گذار به مدیریت کارگری در مناسبات اجتماعی جامعه شوروی غایب است. و این غیبت نه امری موقتی - آن گونه که در رشته ای معین و تا درجه ای معین در امر مدیریت در زمان لنین وجود داشت و آگاهانه بر آن اذعان می شد - بلکه بصورت امری دائمی و بصورت یکی از ارکان مناسبات اجتماعی درآمده است. کنترل کارگری در معنای واقعی آن ابداع وجود ندارد و آنچه که در قوانین حکومت شوروی بعنوان کنترل کارگری مندرج است بصورت امری صوری و نمایشی و فقط بمشابه یک امر حقوقی که اما ناظر بر فعالیت ها نیست، می باشد. این امر، یعنی نبود یک کنترل اولیه و ابتدائی کارگری، آنچنان بدیهی و بطرز زننده ای خود نمائی می کند که حتی رهبران حزب و از جمله گورباچف - البته بمنظور نیل به مقاصد دیگر - به موارد متعددی از عدم آگاهی کارگران نسبت به آنچه که در جریان است، و قاعدتاً حتی بنا به موازین قانونی باید از آن مطلع باشند، اشاره می کنند. وقتی مبنای اولیه هر نوع کنترلی، یعنی در اختیار داشتن تمامی اطلاعات ضروری، موجودیت خارجی نداشته باشد، دیگر تکلیف اعمال کنترل کارگری روشن است. در این صورت دیگر حساسی و کنترل بمشابه حق اولیه کارگران در یک جامعه در حال گذار و بمشابه پیش شرطی برای گذار به مدیریت کارگری محلی از اعراب نخواهد داشت.

مدیریت در جامعه شوروی در غیاب کنترل واقعی کارگران در اختیار بوروکراتها و تکنوکراتها است که فقط امور صرفاً اجرائی را شامل نشده بلکه امور مربوط به قانون

گذاری و تصمیم‌گیری را نیز شامل می‌شود. حضور این جنبه از مدیریت بورژوائی در جامعه شوروی، تا آنجا که بحث مربوط به حیطه مدیریت است، اصلی‌ترین انحراف از اصول حکومت شورائی و هر حکومت کارگری است. در اینجا مکث بر این نکته ضروری است که منظور از اعمال مدیریت بورژوائی فقط مربوط به هر مؤسسه تولیدی یا خدماتی نیست بلکه مدیریت در چارچوب عمومی جامعه و لذا تصمیم‌گیری‌های سراسری نیز مد نظر است. امر تصمیم‌گیری و قانون‌گذاری در مقیاس سراسری که ظاهراً بر طبق قانون رسمی (که بر روی کاغذ است) باید از طریق رابطه متقابل "پائین" و "بالا" انجام پذیرد، یعنی از طریق رابطه متقابل ارگانهای مرکزی حکومت شورائی (نمایندگان طبقه کارگر در ارگانهای مرکزی) و شوراهای هر مؤسسه انجام گیرد، عملاً در مدار رابطه متقابل و تام‌الاختیار مدیران هر مؤسسه و مدیران ارگانهای مرکزی تحقق می‌یابد. مدیران در قبال کارگران در مقام فرماندهی‌اند و رابطه متقابل بین مدیران به مقامی که هر یک در نردبان مدیریت احراز نموده است مشخص می‌شود. شیوه اداره امور بسبب سلسله مراتب بورژوائی بر تولید (و سیاست) حاکم است.

حقوقهای گزاف، پاداشها بعلاوه امتیازات ویژه (از قبیل حق خرید کالا به قیمت نازلتر و با کیفیت برتر از فروشگاههای مخصوص، در اختیار داشتن مسکن کاملاً مناسب بعلاوه حق استفاده ویژه از ویلاهای مخصوص و...) که به بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها تعلق می‌گیرد - بنا به سلسله مراتبی که در قدرت حزبی و دولتی دارا هستند - یکی از اصول بنیادین مدیریت در "سوسیالیسم واقعاً موجود" بحساب می‌آید. آنچه که لنین از آن بعنوان باج‌دهی به کارشناسان بورژوا نام می‌برد در ابعاد گسترده‌تر و به میزانی بسیار بالاتر بصورت یک حق قانونی گشته و جزء لاینفک رابطه اجتماعی درآمده است.

تا آنجا که به بحث مدیریت باز می‌گردد مجموعه موارد فوق یعنی غیبت کنترل سازمانهای کارگری، بی‌محتوا شدن حکومت شورائی و شوراهای هر مؤسسه و در مقابل در اختیار داشتن حقوق مربوط به تصمیم‌گیری، برنامه‌ریزی و کلاً اداره و کنترل تولید (و سیاست) توسط مدیرانی که از امتیازات فوق‌العاده برخوردارند، سبب تکوین و تحکیم گروهی اجتماعی متمایز از طبقه کارگر شده است. این گروه صاحب اختیار و صاحب امتیاز - مدیران - که به شکل هر می سلسله مراتبی قدرت را (در وجه عمده) در اختیار دارد و در رأس هرم بوروکراتهای عالی مقام جا دارند، دهه‌هاست که در روند دگرگونی به یک طبقه اجتماعی قرار دارند.

پروسترویکا که در عرصه اقتصادی حامل گسترش روابط پول - کالائی و احیاء

مالکیت خصوصی است، در عرصه اجتماعی (منظور گروه‌بندی‌های اجتماعی است) حامل پاسخی مشخص به پروسه طولانی مدت تکوین طبقات در جامعه شوروی است. تعارضات درونی گروه‌های صاحب امتیاز (اساساً مابین بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها) تا حدود زیادی به چگونگی طی کردن پروسه دگردیسی باز می‌گردد. از همین رو است که حملات گورباچف به بوروکرات‌ها و نظام مدیریت جنبه‌های بورژوائی مدیریت را زیر ضرب نمی‌برد بلکه این جنبه‌ها را گسترش می‌دهد، تقویت می‌کند و از حالت معلق درآورده و به بازار تولید کالائی متصل می‌کند. شیوه مدیریت بوروکرات‌ها (مدیریت اداری) از پویائی لازم برای "تجدید ساختار اساسی جامعه" برخوردار نیست. این عدم توانائی بلحاظ اعتقاد بیشتر آنها به "سوسیالیسم" در مقایسه با تکنوکرات‌ها (مدیران اقتصادی) نیست، بلکه از اینرو است که حفظ شرایط موجود - هر چند در روند بطئی کالائی شدن جامعه - با منافع آنها و نیز حفظ جایگاهشان در سازمان اجتماعی کار همخوانی دارد. درحالیکه شیوه مدیریت اقتصادی (منظور بسبک بورژوائی است) که هر چه بیشتر خود را بر روابط بازار متکی می‌گرداند و از توانائی پیوند زدن منافع حاملین این شیوه مدیریت با بازار و تولید کالائی برخوردار است، می‌تواند بنحو سریع‌تر و صریح‌تری "تجدید ساختار اساسی جامعه" را بسرانجام برساند. تهاجم گورباچف به مدیریت اداری و بوروکرات‌ها با این هدف صورت می‌گیرد. گورباچف به همان میزان که بر ضرورت استقلال بنگاه‌ها پافشاری می‌کند، جابجا، از ضرورت همزمان جایگزینی مدیریت اقتصادی بجای اداری سخن می‌گوید. وی بدرستی تأکید می‌کند که ضامن پیشرفت تمامی "اصلاحات اقتصادی" از جمله توسعه روابط پول - کالائی و استقلال بنگاه‌ها تغییر در شیوه مدیریت است. وی می‌گوید: "اصلاحات کنونی بر شیوه‌های مدیریت اقتصادی بجای شیوه‌های مدیریت اداری انگشت می‌گذارد" و "تصویب اصول اساسی تحول بنیادی مدیریت اقتصادی گام بزرگی به پیش در جهت اجرای برنامه بازسازی محسوب می‌شود". (۶) درحقیقت تغییر در شیوه مدیریت ضامن اجرای اصلاحات اقتصادی است که ایجاد "سرمایه‌های متعدد" را در پی دارد. تلفیق این دو موضوع را گورباچف خود مختصراً چنین بیان می‌کند: "گذار به شیوه‌های مدیریت اقتصادی سودده و توسعه حقوق بنگاه‌ها" که خود "شرایط نوینی را برای وزارتخانه‌ها و ادارات بوجود می‌آورد". (۷) وی همچنین متذکر می‌شود که "هم‌اکنون شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی نوینی که در آن مدیران فعال و لایق می‌توانند بخوبی توانائی‌هایشان را عرضه نمایند در حال تکوین است". (۸) مدیر فعال و لایق، اما، کسی است که بهتر بتواند اهداف پروسترویکا را عملی گرداند. یعنی از

قانون ارزش و بازار بهتر سر رشته داشته باشد، سود مؤسسه را به حداکثر برساند و در رقابت با رقبا (مؤسسات دیگر) بمنظور تسخیر بازار در جهت بالا بردن سود مؤسسه فعال و لایق باشد. در پروسترویکا حل معضلات مربوط به کیفیت تولید، بهره‌دهی کار و تکنولوژی وابسته به میزان موفقیت بنگاهها در اداره خود (از طریق درآمدی که کسب می‌کنند و رقابت با یکدیگر از طریق مدیران فردی فعال و لایق) شده است. این همان الگوی اداره تراست‌های سرمایه‌داری و رقابت مابین آنها است.

تحول مدیریت اداری به اقتصادی از قدرت و اختیارات کنونی مدیران و همچنین از امتیازات ویژه شان نمی‌کاهد، بلکه بر عکس قدرت و امتیاز این گروه اجتماعی با تولید کالائی و سود گره می‌خورد، بر یک پایه مادی بر طبق قوانین بازار سرمایه‌داری مستقر می‌شود و پایداری و دوامش اساساً به قوانین اقتصادی مرتبط می‌شود. انتقاد گورباچف به شیوه مدیریت نه به لحاظ جایگاه کنونی مدیران در امر تصمیم‌گیری است و نه به لحاظ امتیازات و پاداش‌هایشان. انتقاد گورباچف به شیوه مدیریت کنونی - بدرستی - از این لحاظ است که توانائی کمی در گره زدن منافع مدیران با عملکرد قانون ارزش دارا است. گورباچف خود متذکر می‌شود که "برای جایگزین ساختن درک درست این واقعیت در اندیشه تمامی کادرهای خود مبنی بر اینکه گسترش دمکراسی در تولید متضمن ترکیب ارگانیک از مدیریت فرد واحد و تلاش جمعی، ژرفش سانترالیسم دمکراتیک و تکامل خودگردانی می‌باشد، باید کار بسیار زیادی انجام پذیرد". (۹) خودگردانی بنگاهها توسط مدیریت فرد واحد که با تلاش جمعی کارکنان بنگاه توأم باشد کارآمدترین شیوه بورژوائی اداره بنگاه‌ها است. گورباچف ترکیب ارگانیک مدیریت فردی و تلاش جمعی را ژرفش سانترالیسم دمکراتیک می‌خواند. سرمایه‌داری بمنظور افزایش تلاش جمعی کارکنان تحت رهبری مدیریت واحدی که انگیزه و ملاک مدیریت اش افزایش سود بنگاهها باشد به هر وسیله‌ای متوسل می‌شود، اما مارکسیستها به این عملکرد ژرفش سانترالیسم دمکراتیک اطلاق نمی‌کنند بلکه آنرا تشدید استثمار می‌نامند. تمامی تأکیدی که گورباچف بر ضرورت مدیریت اقتصادی می‌کند و نیز تمامی تأکیدش بر نقش توده‌ها به ژرفش همین ترکیب ارگانیک از مدیریت فردی و تلاش جمعی توده‌ها برای افزایش نرخ سود باز می‌گردد. روشن است که با این قصد انتقاد به نظام مدیریت و بوروکرات‌ها متضمن محدودیت دامنه عملکرد در تصمیم‌گیری مدیران نیست، بلکه عقلانی نمودن بیشتر مدیریت بشیوه بورژوائی است. این عقلانی نمودن مدیریت همانگونه که گورباچف خود نیز متذکر می‌شود فقط مدیریت بنگاه‌ها را شامل نشده بلکه همین مضمون باید در مدیریت

وزارتخانه ها و ادارات اعمال شود. یعنی مدیران سراسری و برنامه ریزان عمومی نیز با گذار بشیوه مدیریت اقتصادی باید در خدمت آن اهداف اقتصادی قرار گیرند که با قانون استقلال بنگاهها دنبال می شود.

این شیوه مدیریت، اما، ابداع واضعین پرسترویکا نیست و بلحاظ تاریخی عنصر جدیدی را در خود ندارد. بعنوان مثال، انگلس مدتها پیش در تحلیل رقابت و مالکیت خصوصی مطرح کرد که "کاربرد صنعت به وسیله اشخاص منفرد الزاماً متضمن مالکیت خصوصی است و به مناسبت اینکه رقابت چیز دیگری نیست جز کاربرد صنایع بکمک افراد خصوصی، پس مالکیت خصوصی از کاربرد صنعت بوسیله اشخاص منفرد و رقابت جدا نیست". (۱۰) شیوه کاربرد صنعت در برنامه پرسترویکا عیناً همانند تعریفی است که انگلس بدست می دهد، از همین رو نیز هست که در پرسترویکا گذار به مدیریت اقتصادی با خود کنفائی مؤسساتی که در رقابت با یکدیگر انظار تحت عنوان رقابت سوسیالیستی) تکمیل می شود. انگلس در همانجا مابا ازاء سوسیالیستی شیوه کاربرد صنعت را نیز در عمومی ترین وجه خود بازگو می کند: "این نظام جدید در وهله اول باید کار صنعت و همه شاخه های تولیدی را بطور کلی از اختیار اشخاص منفردی که بین خود به رقابت سرگردمند خارج کند و آنرا به دست همه جامعه بسپارد تا به حساب مشترک، از روی نقشه مشترک و با شرکت همه اعضاء جامعه بکار افتد". (۱۱)

مقایسه این شیوه کاربرد صنعت - اداره تولید - با شیوه ای که هم اکنون در جامعه شوروی رواج دارد و بویژه تکمیل آن با برنامه پرسترویکا بخوبی بیانگر میزان انحراف نظام مدیریت در جامعه شوروی از مدیریت سوسیالیستی است.

همچنین است انتقاد گورباچف به پرداخت پاداش های کلان به مدیران. مضمون انتقاد گورباچف به نفس پرداخت پاداش های کلان و امتیازات ویژه مدیران نیست بلکه نحوه پرداخت پاداش ها و امتیازات را مد نظر دارد، منظور این است که هماهنگ با سایر مواد پرسترویکا، نحوه پرداخت پاداش ها و امتیازات دگرگون شود و به قوانین تولید کالائی متصل گردد. گورباچف در انتقاد به شیوه پرداخت پاداش ها می گوید: "توزیع پاداش های کلان و غیر موجهی آغاز شد که با هیچ فعالیت واقعی انطباق نداشت... این شیوه در مرحله نهائی به حساب سازیهای بمنظور سودجویی محض منجر گردید، طفیلی گری رو به افزایش گذاشت". (۱۲) همانگونه که مشاهده می شود، گورباچف به پاداش های غیر موجهی که با هیچ فعالیت واقعی انطباق ندارد انتقاد وارد می کند. درحقیقت با دگرگون شدن نحوه پرداخت پاداش ها و کسب امتیازات، پا به پای دگرگونی در مدیریت (از اداری به اقتصادی) برای اولین بار امتیازات مدیران

نیز مبنائی اقتصادی پیدا می کند و پایدار تر می شود. در حالیکه تاکنون این امتیازات عمدتاً بر عرف و ابزارهای سیاسی تکیه داشت.

پس بطور خلاصه، با توجه به میزانی که احیای امتیازات مالکیت خصوصی و الزامات آن همچون حاکمیت قانون ارزش، رقابت و سود به جلورانده می شود، گذار از مدیریت اداری به اقتصادی در مفهوم گذار گروه های صاحب امتیاز به یک طبقه مسلط اجتماعی (بورژوازی) معنای واقعی می یابد.

بعلاوه همراه با تغییرات در عرصه اقتصادی و شیوه های مدیریت، گروه مشخصی از سرمایه داران منفرد و تعاونی رشد خواهد نمود. رشد این گروه از الزامات روابط بازاری و تولید کالائی (بعنوان وجه مسلط تولید) است. روابط عرضه و تقاضا و تأثیر آن در اینکه چه چیز، به چه مقدار و چگونه تولید شود، خود انگیزه پیدایش این گروه خواهد بود. از هم اکنون عنوان شده است که به "مؤسسات و سازمان ها در حوزه تولید کالاهای مصرفی و خدمات خود مختاری بیشتری داده می شود. هدف آنها این است که سریعاً در برابر تقاضای مصرف کنندگان واکنش نشان دهند". (۱۲) توزیع شدیداً نابرابر درآمدها که با طرح پرسترویکا تقویت خواهد شد به مؤسسات خود مختار اجازه خواهد داد که در مقابل تقاضای مصرف کنندگان که از گروه های اجتماعی متفاوتند عکس العمل نشان دهند. یعنی ملاک تعیین تولید از برنامه ریزی عمومی به مقدار زیادی به تقاضای مؤثر در بازار منتقل می شود. صاحبان درآمدهای بالا بر نحوه تولید و اینکه چه چیز تولید شود فشار آورده و برنامه تولیدی مؤسسات را تحت تأثیر قرار می دهند. و از آنجا که تقاضای گروه های صاحب امتیاز با تقاضای توده ها متفاوت است، مؤسساتی به ارضاء این تقاضای مؤثر در بازار خواهند پرداخت. بعلاوه، بدلیل اینکه ملاک سود راهنمای فعالیت مؤسسات خواهد بود، تولید برخی از کالاها و ارائه خدمات دیگر در مقیاس بزرگ و برنامه ریزی شده مقرون به صرفه نخواهد بود و این نیز محلی برای سرمایه گزاری های کوچک خواهد بود، همین موضوعات است که در پرسترویکا، برای تحقق آن اجازه تأسیس شرکت های فردی و تعاونی نیز داده شده است. بدین ترتیب بخشی از عایدی گروه های با درآمد بالا صرف خرید کالاهای ویژه (لوکس...) خواهد شد و مجوز حقوقی احداث مؤسسات فردی و تعاونی محلی برای سرمایه گزاری خواهند یافت. ناهرابری شدید درآمدها نمی تواند به مدت طولانی صرفاً به مصرف کالاهای مصرفی برسد. پس از ارضاء این تقاضا (بوسیله تولیدات داخلی و یا واردات) بخش نسبتاً مهمی از درآمدهای خرج نشده انبار می شود که می توان از آن بعنوان نقدینگی بخش خصوصی نام برد. روبلهای انباشت شده از محل پاداش ها، امتیازات، دلالتی در

بازار سیاه (خرید و فروش ارز، کالا...) و غیره بدین ترتیب محلی برای تبدیل شدن به سرمایه می یابند.

از هم اکنون، در مراحل اولیه توسعه تولید کالائی نمی توان مشخص نمود که این بخش از سرمایه و حاملین آن تا چه میزان در جامعه شوروی گسترش یابند و این نیز از اهمیت درجه اول برخوردار نیست. زیرا مسأله اساسی این است که مناسبات اقتصادی در حال دگرگونی شوروی و ضوابط حاکم بر تولید کالائی، به هر حال الزاماً، طی یک روند به گسترش و تحکیم این گروه اجتماعی بمثابه بخشی از بورژوازی شوروی خواهد انجامید. خلاصه کلام اینکه در پروسه تکاملی پرسترویکا - تجدید ساختار اساس جامعه - گروه بندیهای صاحب امتیاز موجود بصورت یک طبقه اجتماعی (بورژوازی) ظاهر خواهند شد.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۵ (مهر ماه ۱۳۶۸)

یادداشت ها

۱ - در فصل ششم از این سلسله مقالات تحت عنوان " نکاتی پیرامون ساختمان سوسیالیسم در جوامع سرمایه داری توسعه نیافته " معضلات این جوامع برای دگرگون نمودن سازمان اجتماعی کار و از جمله مسائل مربوط به مدیریت کارگری توضیح داده شده است. لذا برای دریافت بحثی مفصل تر به این فصل مراجعه شود.

۲ - از جمله مراجعه شود به: " آیا بلشویکها می توانند قدرت دولتی را حفظ کنند؟ " و " خطر فلاکت و راههای مقابله با آن " .

۲ - لنین، وظائف نوبتی حکومت شوروی

۴ - همان

۵ - همان

۶ - گورباچف، پرسترویکا

۷ - گورباچف، گزارش به پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست، ۲۷ ژانویه ۱۹۸۷

۸ - همان

۹ - همان

۱۰ - انگلس، اصول کمونیسم

۱۱ - همان

۱۲ - گورباچف، پرسترویکا

۱۲ - گورباچف، گزارش به کنگره بیست و هفتم

موقعیت طبقه کارگر در جامعه شوروی

در جامعه شوروی، در قطب مقابل بوروکراتها و تکنوکراتها که اساساً اداره تولید و سیاست را بر عهده دارند، اکثریت جمعیت، تولید کنندگان جامعه، کارگران شهری و روستائی و نیز دهقانان کلخوزی - که بمعنای دقیق کلمه دهقان محسوب نمی شوند - قرار دارند. در پروسه تکوین و تکامل گروهبندیهای اجتماعی در جامعه شوروی و پا به پای تکوین گروههای صاحب اقتدار و امتیاز - تکنوکراتها و بوروکراتها - به بورژوازی، بمعنای اخص کلمه، این توده کثیر از اهالی جامعه نیز در روند دگردیسی به طبقات و گروههای اجتماعی متناظر با سرمایه داری قرار گرفته و با تحقق برنامه پرسترویکا اکثریت آنان بصورت کارگران مزدور سرمایه داری و اقلیتی در جایگاه دهقانان خرده بورژوا ظاهر خواهند شد.

در این بخش تأکید را بر وضعیت و آینده کارگران بمثابة استخوان بندی توده شوروی قرار می دهیم که قاعدتاً در يك جامعه سوسیالیستی باید خود عهده دار اداره اقتصاد و سیاست باشند. یعنی اینکه جایگاه طبقه کارگر در سازمان اجتماعی کار و نیز در دستگاه سیاسی (اداره سیاست) می بایست بطور کیفی از جوامع سرمایه داری متمایز باشد. از اینرو، در يك جامعه در حال گذار بسمت کمونیسم بررسی وضعیت کارگران بلحاظ نقش در اداره تولید، موقعیت و نقش سازمان های توده ایش، چگونگی کسب درآمد (پاداش کار) و مسائلی وابسته به آن از جمله اختلاف دستمزدها و بطور مختصر شیوه سازماندهی پروسه کار چه در سطح عمومی (ملی) و چه در سطح هر مؤسسه می بایست مورد توجه قرار گیرد.

بر مبنای تئوری سوسیالیستی، طبقه کارگر در جامعه در حال گذار بسمت کمونیسم - جوامع سوسیالیستی - اساساً از طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری متمایز است. بی شك درجه این تمایز و تکامل طبقه کارگر به کارگر نوع شوروی با پروسه تکاملی دوران گذار در ارتباط مستقیم است و خود بخشی، بخشی اساسی، از تکامل این جامعه و گسست از روابط سرمایه ای را شامل می شود. در عین حال، موقعیت طبقه کارگر در تمامی برهه های دوران گذار از موقعیت کارگران مزدور در جامعه سرمایه داری بطور کیفی متفاوت است. این تمایز بدلیل موقعیت گروههای اجتماعی در دورانهای متفاوت تاریخی است که هر چند با يك عنوان مشترك نامیده می شوند، مثلاً با عنوان طبقه کارگر، لیکن این گروه ها در دوران های متفاوت اجتماعی دارای خصلت های اساساً

متفاوتی اند. از همین رو نیز طبقه کارگر در جوامع سوسیالیستی با طبقه کارگر در جوامع سرمایه‌داری نمی‌تواند یک گروه اجتماعی معین با مشخصه‌های مشترک باشد. این مفهوم را می‌توان از تعریف طبقات اجتماعی بدست آورد. " طبقات به گروه‌های بزرگی از افراد اطلاق می‌گردد که بر حسب جای خود در سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی، بر حسب مناسبات خود (که اغلب بصورت قوانین تثبیت و تنظیم گردیده است) با وسایل تولید، بر حسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنا بر این بر حسب شیوه‌های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند از یکدیگر متمایزاند. طبقات آنچنان گروه‌هایی از افراد هستند که از بین آنها یک گروه می‌تواند بعلت تمایزی که بین جای آنها در یک رژیم معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را بتصاحب خود در می‌آورد. " (۱)

اجزاء این تعریف موجز از طبقات در پیوستگی با یکدیگر و در کلیت اش هويت يك طبقه اجتماعی را روشن می‌کند. جزء اول شامل جای گروه‌های اجتماعی در سیستم تاریخی مشخص تولید اجتماعی است. یعنی توضیح تمایز مابین گروه‌های اجتماعی از طریق اینکه آیا تولید کننده مستقیم‌اند یا غیر آن، اداره کننده تولید‌اند یا غیر آن و این توضیح در چارچوب یک سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی انجام می‌شود و نه بطور کلی.

طبقه کارگر که هم در نظام سرمایه‌داری و هم در یک جامعه سوسیالیستی در جایگاه تولید کنندگان مستقیم قرار دارد بلحاظ رابطه‌اش با تولید و جایگاهش در اداره تولید دیگر یک طبقه یکسان بحساب نمی‌آید. اجزاء دیگر تعریف مفهوم گروه‌های اجتماعی این تمایز را روشن می‌کند. جزء دیگر به مناسبات گروه‌های اجتماعی با وسایل تولید اشاره دارد. در نظام سرمایه‌داری مالکیت خصوصی بر وسایل تولید حاکم است که حامل این مالکیت بورژوازی است و طبقه کارگر با وسایل تولیدی که در تصاحب بورژوازی است تولید کننده ارزشها است. در یک جامعه سوسیالیستی (طی مراحل از دوران گذار) مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه ملغی می‌شود و مالکیت اجتماعی جایگزین آن می‌گردد و لذا ارزشهای تولید شده در تصاحب تولید کنندگان قرار می‌گیرد. (۲) این جزء زمینه مادی اداره تولید را توسط گروهی که مالک وسایل تولید است فراهم می‌کند. جزء بعدی تعریف گروه‌های اجتماعی مربوط به نقش آنان در سازمان اجتماعی کار می‌شود. هر سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی سازمان کار متناظر با خود را دارد. تولید و لذا کار فصل مشترک تمامی سیستم‌های اقتصادی است اما چگونگی سازماندهی پروسه تولید و کار در هر سیستم متفاوت است. در سرمایه‌داری سازمان

اجتماعی کار بنوعی سامان می یابد که طبقه کارگر به جبر اقتصادی ارزش اضافی تولید می کند، استثمار می شود، نقش ایجادگر، سازمانگر و هدایت گر سازمان اجتماعی کار را بعهده ندارد و این نقش از آن بورژوازی و کارگزاران سرمایه است. در سوسیالیسم، از زمانی که از بورژوازی خلق ید می شود، بنای آنچنان سازمان اجتماعی کاری ایجاد می شود که نه فقط استثمار فرد از فرد خاتمه می یابد بلکه طبقه کارگر نقش ایجادگر، سازمانگر و هدایت گری این شیوه نوین تنظیم تولید را بعهده می گیرد. خلاصه آنکه مدیریت کارگری جایگزین مدیریت بورژوائی می شود. و بالاخره برحسب جمع مرکب این اجزاء ذکر شده است که شیوه دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که هر گروه اجتماعی در اختیار دارد مشخص می شود. شیوه دریافت طبقه کارگر در سرمایه داری از طریق فروش نیروی کارش حاصل می شود و دستمزد معادل پولی ارزش نیروی کار کارگر است. در سوسیالیسم، از آنجا که مالکیت خصوصی ملغی می شود، سازمان اجتماعی کار از بیخ و بن دگرگون می شود و طبقه کارگر خود اداره کننده تولید می شود (به تبعیت نقشش در اداره سیاست) شیوه دریافت - هر چند تحت عنوان دستمزد نامیده شود - نیز کیفیتاً متحول می شود و بر مبنای " هر کس به اندازه توانش و به هر کس بر حسب کارش " قرار می گیرد. بدیهی است که بر اساس این شیوه دریافت (و با توجه به اجزاء قبلی تعریف مفهوم گروه های اجتماعی) بر عکس سرمایه داری - یا نظام پیشا سرمایه داری - که بعلت تصاحب کار مازاد، سهم گروه های اجتماعی از ثروت اجتماعی بسیار متفاوت است، در سوسیالیسم، این تفاوت در سهم بسیار بسیار ناچیز خواهد بود که علت آن نیز وجود " حقوق بورژوائی " در حیطه توزیع است.

در مجموع آنچه که ذکر شد مختصات فشرده ایست از مفهوم گروه های اجتماعی بدین منظور که بتوان کارگر نوع شوروی را از کارگر نوع سرمایه داری تشخیص داد. بدون درک واقعی مفهوم گروه های اجتماعی و لذا تمایز مابین طبقه کارگر در نظام سرمایه داری و جامعه سوسیالیستی درک واقعی تحولات در اتحاد جماهیر شوروی و تکوین گروه بندی های اجتماعی ممکن نیست. توضیحات فوق در مورد مفهوم گروه های اجتماعی نیز هر چند بدیهی است و قاعدتاً باید برای تمامی آنها که خود را کمونیست می نامند روشن باشد، اما با این وجود تحلیل آشفته برخی از نیروها در مورد گروه های اجتماعی در شوروی که نتیجه اش مسکوت ماندن ماهیت تحولات و نتایج منبعت از آن است، تاکید بر مفهوم گروه های اجتماعی را ضروری ساخت (۲).

بهر حال، تمامی مشخصه هایی که در رابطه با گروه های اجتماعی برشمردیم، مجموعاً

وجه تمایز طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری و سوسیالیستی و وجه تمایز مدیریت و مدیران را در این دو جامعه بیان می‌دارد. اساسی‌ترین مشخصه در سوسیالیسم، اما، همانا سلب مالکیت خصوصی از سرمایه‌داران و استقرار مالکیت اجتماعی تحت اداره و کنترل کارگران است. این وجه لیکن زمانی بصورت یک دگرگونی اساسی و واقعی خواهد بود که سایر وجوه را نیز شامل شود. به عبارت دیگر، سلب مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه خود را از طریق تغییر اساسی در سازمان اجتماعی کار و دگرگون شدن کیفی نقش گروه‌های اجتماعی در این سازمان و به تبع تمامی اینها تغییر کیفی در "شیوه دریافت" نشان دهد. بدون شکل‌گیری سازمان اجتماعی کار نوع عالی‌تر و کیفی‌تر متفاوت با کارائی به منتهی درجه بالا در مقایسه با سرمایه‌داری و اداره این سازمان توسط کارگران سخنی از "معمول شدن سوسیالیسم" یا "استقرار سوسیالیسم" نمی‌تواند در کار باشد. لنین می‌گوید: "پرولتاریا نسبت به سرمایه‌داری طراز عالی‌تری از سازمان اجتماعی کار را عرضه می‌دارد و عملی می‌سازد. کنه مطلب در این است. سرچشمه نیرو و وثیقه پیروزی ناگزیر و کامل کمونیسم در این است." (۴) بدون ایجاد اینچنین سازمان اجتماعی کار که بنا به جوهره اش جز از طریق طبقه کارگر نمی‌تواند پرداخته شود و اداره شود، نه فقط سخنی از "معمول شدن سوسیالیسم" در میان نیست، نه فقط بدلیل عملکرد وجوه سرمایه‌ای در سازمان اجتماعی کار و عملکرد مکانیزم‌های سرمایه در کل اقتصاد و تحت فشار سرمایه جهانی زمینه انحراف و بازگشت بسیار مساعد است، بلکه همچنین هنوز نمی‌توان از تغییر کیفی موقعیت طبقه کارگر در مقایسه با موقعیت طبقه کارگر در جوامع سرمایه‌داری سخن گفت.

پس، با احتساب این ملاکها وضعیت طبقه کارگر در اتحاد جماهیر شوروی چگونه است؟ بدیهی است که بر اثر انقلاب اکتبر و قرار گرفتن جامعه در مسیر دوران گذار طبقه کارگر به دست آوردهائی نائل شده و موقعیت اش نسبت به طبقه کارگر در جوامع سرمایه‌داری دارای تفاوت هائی است؛ در سازماندهی توزیع "کار" بین رشته‌های مختلف که در نظام سرمایه‌داری بر مبنای قانون ارزش صورت می‌گیرد تغییراتی صورت گرفته است که یکی از نتایج اش حذف بیکاری از جامعه می‌باشد (البته بطور نسبی که بعداً به آن اشاره خواهد شد)، برقراری تامین اجتماعی و رفاه اجتماعی (با در نظر داشتن میانگین تولید ناخالص داخلی در هر برهه زمانی، به این معنا که بررسی موقعیت یک طبقه بلحاظ موضوع مورد بحث با توانائی اقتصادی همان جامعه قابل سنجش است)، افزایش سهم پرداخت از درآمد ملی به طبقه کارگر و نظایر آن. با این وجود در اساسی‌ترین وجوهی که موقعیت یک گروه اجتماعی را در یک سیستم

تاریخاً معین تولید اجتماعی رقم می زند، موقعیت طبقه کارگر در جامعه شوروی کیفیاً متحول نگردیده است. طبقه کارگر با کسب قدرت سیاسی یورش به سرمایه را آغاز کرد. وجوه مختلفی از عملکرد سرمایه را مختل نمود و یا ملغی ساخت. اما نتوانست بطور کامل به وظیفه انقلاب اجتماعی که یک "دگرگون سازی کامل اشکال متعارف فعالیت مشترک در میان مردم است" پاسخ دهد. طبقه کارگر پیش از آنکه بتواند یک سازمان اجتماعی کار طراز عالی تر و کیفیاً متمایز از آن سرمایه داری ایجاد کند، سازمانی که بصورت نهادی در جامعه ریشه بدواند و تکامل خود پوییش را بر طبق مکانیزمهای درونی اش طی نماید، از جایگاه اداره کننده تولید (که این هم نسبی بود) پس زده شد. ماحصل آنکه نقش طبقه کارگر در سازمان اجتماعی کار تغییر کیفی ننمود. کنترل کارگری به مدیریت کارگری متحول نشد بلکه آن کنترل نیز زایل گشت. در شوروی، از هنگامی (نیمه اول دهه ۱۹۲۰) که "معمول شدن سوسیالیسم" اعلام شد تا کنون در سازمان اجتماعی کار و "شیوه های دریافت" تغییراتی بوقوع پیوسته است. اما در تمامی این دوران اولاً سازمان اجتماعی کار نوع سوسیالیستی برقرار نشد. بی شک عملکردهائی از حرکت سرمایه از جامعه رخت بربست و برنامه ریزی مرکزی برقرار شد. لیکن اعمال برنامه ریزی مرکزی که بشکلی بوروکراتیک سازمان یافته بود، در هدایت سازمان های کارگری قرار نداشت و کلاً مدیریت کارگری بر آن اعمال نمی شد عمدتاً به حذف عملکردهائی از سرمایه منجر شد تا اینکه موجد سازمان کار طراز عالی تر شود. تأکید ارگانهای برنامه ریز بطور عمده بر افزایش تولید قرار داشت تا دگرگون سازی کامل و از بیخ و بن سازمان اجتماعی کار. و در همین راستا مداوماً بر مدیریت نوع بورژوائی تأکید می شد. ثانیاً وضعیت فوق در یک نظام اقتصادی شکننده است و در دوران گذار نیز نمی تواند مدت زمان طولانی ادامه یابد. در شوروی، این وضعیت شکننده مداوماً در جهت تقویت و تسلط عناصر سرمایه ای عمل کرد تا بدانجا که در طرح پرسترویکا جانشین سازی کامل قانون ارزش در تمام جنبه ها از جمله در سازمان اجتماعی کار پیش بینی شده است. بهر حال در تمام این دوران نه دگرگونی کامل و ریشه ای در سازمان اجتماعی کار حاصل شد و نه اینکه اساساً نقش طبقه کارگر در این سازمان متحول شد. (هر چند این دو، دو جنبه از یک موضوع اند).

در سوسیالیسم، کار بطور سیستماتیک تنظیم خواهد شد، بر عکس سرمایه داری که از طریق قانون ارزش تنظیم می شود. بدین معنا که حاملین کار، کارگران، خود عهده دار تنظیم برنامه "کار" اند. در اینجا کار از طریق مکانیزم برنامه ای تنظیم

می شود. اما هر نوع مکانیزم برنامه‌ای الزاماً نه سوسیالیستی است و نه می تواند بصورت مکانیزم‌های درونی خود پو و سیستم‌تیزه نظام درآید. پیش شرط اینکه کار بصورت سیستماتیک تنظیم شود (با ملاکهای سوسیالیستی)، به امری نهادی در جامعه تبدیل شود و شرایط ادامه و پیشروی اش متکی بر نظم درونی سیستم گردد این است که حاملین کار خود تنظیم‌گران چنین سیستمی باشند. این پیش شرط در جامعه شوروی به عقب صحنه رانده شد. بین تنظیم‌گران کار و حاملین شکاف افتاد. نتیجه آنکه در جامعه شوروی هر چند برای تنظیم کار اهرمهای برنامه ریزی بکار افتاد اما اولاً امر برنامه ریزی تنظیم کار از همان ابتدا در تلفیق با معیارها و مکانیزم‌های بورژوائی بود و قانون ارزش مستقیم و غیر مستقیم در این تنظیم دخیل بود. مهمتر آنکه هر چند چنین تلفیقی در ابتدای کار بالا جبار خود را تحمیل می کند اما راستای برنامه ریزی در جهت استفاده هر چه بیشتر از اهرمهای بورژوائی قرار گرفت و لذا مضمون سوسیالیزه نمودن تنظیم کار از طریق برنامه ریزی مخدوش می شد. ثانیاً نقش طبقه کارگر در سازمان اجتماعی کار و از جمله تنظیم سیستماتیک کار تغییری کیفی نیافت. برنامه ریزان از مجریان برنامه منفک شدند و امر برنامه ریزی هر چه بیشتر بوروکرا-تیک گردید.

یکی از مسائل تنظیم کار (هماهنگ با سایر عوامل برنامه‌ای) اختصاص نیروی کار به هر شاخه از تولید طبق نقشه معین است. در سرمایه داری، این تخصیص از طریق قانون ارزش انجام می شود که از نتایج اش وجود بیکاری در جامعه، به هدر رفتن پتانسیل "نیروی کار" اجتماعی و غیره است. سوسیالیسم، با اختصاص برنامه ریزی شده هدفمند "نیروی کار" به شاخه‌های تولید بر بیکاری فائق می شود، بازده کل کار اجتماعی را به انتها درجه بالا می برد و غیره. در جامعه شوروی در این مورد نیز بنا به آنچه که در باره تنظیم سیستماتیک کار عنوان شد، هر چند در پاره ای موارد دست آوردهائی وجود داشته است، لیکن این دستاوردها ناقص، بعضاً متناقض و مهمتر شکننده بوده است. بعنوان مثال، مساله بیکاری و افزایش فوق العاده بارآوری کار اجتماعی را که باید ثمره تنظیم سیستماتیک کار باشد، در نظر بگیرید. در شوروی، با وجود آنکه در مقایسه با سرمایه داری مساله بیکاری وجود ندارد، اما این یک دستاورد ناقص و در عین حال پوشیده با تبیینات بروکراتیک است. حل بروکراتیک مساله بیکاری خود به تناقضی در دستگاه تنظیم سیستماتیک کار دامن زده و آن کاهش بارآوری کار است. اگر از برخی جنبه‌های بیکاری همچون فقدان فرصت اشتغال در پاره ای نقاط بویژه برای زنان و نیز آن فاصله زمانی که کارگر در جستجوی کار

بیکار باقی می ماند، صرفنظر کنیم. یکی از موارد پوشیده بیکاری در جامعه شوروی تراکم "نیروی کار" در برخی رشته ها و مؤسسات است و این در حالی است که در مناطقی کمبود "نیروی کار" وجود دارد. چنین تنظیمی سبب شده است که بارآوری کار در جامعه شوروی در سطح پائینی باقی بماند و پتانسیل "نیروی کار" اجتماعی به هدر برود. و این همه بدلیل برنامه ریزی بوروکراتیک و ناقصی است که مدیریت بورژوائی در فقدان عملکرد تام و تمام مکانیزم های سرمایه ای از یکطرف و فقدان مکانیزم های کارآمد برنامه ریزی سوسیالیستی از طرف دیگر به پیش می برد. در رابطه با تراکم "نیروی کار" و سطح پائین بارآوری کار، تحقیقات مختلفی از سوی اقتصاد دانان شوروی انجام پذیرفته است. یکی از این تحقیقات مدلل می سازد که در ۹ روز آخر هر ماه سطح تولید بسیار بیشتر از ۱۴ روز اول است. این نسبت در صنایع اسباب ماشینی ۲/۶ برابر، در واگن سازی ۱/۹ برابر و در صنایع وسایل کشاورزی از قبیل تراکتور و کمباین سازی ۱/۸ برابر است. (۵) در توضیح این مساله گفته می شود فقدان برنامه ریزی سیستماتیک در تأمین بموقع سفارشات مؤسسات (مواد خام، واسطه ای و ...) که سبب اخلاص در تنظیم متناسب تولید است، مدیران را بر آن وا می دارد که همواره کارگر اضافی در استخدام داشته باشند. توضیح هرچه که باشد، یک موضوع مسجل است، تنظیم سیستماتیک کار و اختصاص "نیروی کار" به هر شاخه از تولید طبق نقشه معین نتوانسته است بصورتی مؤثر و کارآمد به امری نهادی تبدیل شود.

پیش تر (در فصل قبل) متذکر شدیم که مدیریت این دستگاه برنامه ریزی در کنترل کارگران نیست. جنبه های متعددی از این دستگاه مدیریت بورژوائی و اداره کنندگانش بوروکرات ها و تکنوکرات ها هستند. پس در اینجا بحث مدیریت کارگری مطرح نیست ولی در رابطه با مشارکت کارگران در تنظیم تولید و سازمان اجتماعی کار (بجز نقشی که کارگران در مقام تولید کنندگان ارزش ها دارا هستند) وضعیت چگونه است؟ در فقدان موجودیت شوراهای کارگری، بصورت واقعی، تنها سازمان توده ای کارگران اتحادیه های کارگری است. بر طبق موازین رسمی و مدون، این اتحادیه ها در برخی امور مدیریت که مستقیماً مربوط به کارگران و تنظیم کار می شود، دخیل اند و مشارکت دارند. در عمل، اما، انفعال بر اتحادیه های کارگری مستولی است. اتحادیه های کارگری که بر اساس رشته های صنعتی سازمان یافته اند تمام پرسنل و کارکنان آن رشته صنعتی از جمله مدیران رشته های مربوطه را شامل می شوند. تجمع تمامی پرسنل یک رشته صنعتی در اتحادیه بر طبق این نظریه استوار است که در

شوروی طبقات متخاصم وجود ندارد و کارکنان یک رشته صنعتی - در هر رده - تماماً مزد بگیر دولت اند، دولتی که از آن خود آنها است. ساخت درونی اتحادیه ها رسماً دمکراتیک است و مبتنی بر انتخابات. اداره مرکزی کل اتحادیه ها (AUCCIU) نیز در یک کنفرانس ملی (با شرکت نمایندگان تمامی اتحادیه ها) انتخاب می شود. در عمل اما چه بلحاظ وجود مدیران در اتحادیه و چه توصیه های حزب در مورد انتخابات (علاوه بر دخالت های مستقیم)، عملاً نمایندگان "انتخابی" نمایندگان مورد تأیید حزب اند. گفتنی است که در طول سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۵۴ فقط یک کنفرانس ملی برگزار شد و حق مذاکرات دسته جمعی مابین مدیریت و اتحادیه ها نیز تا سال ۱۹۵۴ فسخ شده بود. وظایفی که اتحادیه ها بر عهده دارند شامل دو بخش اصلی است. اول، وظیفه اساسی اداره مرکزی کل اتحادیه ها و نیز وظیفه مقدم هر اتحادیه عبارت است از بسیج و ترغیب کارگران در راه تکمیل برنامه تولید، ایجاد "رقابت سوسیالیستی" مابین کارگران جهت افزایش تولید و فرا رفتن از سطح برنامه و کلاً در راه اجرای سیاستهای حزب و دولت. دوم، وظیفه حمایتی از کارگران و کلاً فعالیت در راه ارتقاء امور رفائی و آسایش کارگران. در مجموع وظیفه دوم تحت الشعاع وظیفه اول قرار داشته است. توضیح آن همان توضیح آشناست: کارگران در مقابل دولت خود نیازی به حمایت ندارند، بسیج و ترغیب کارگران جهت تکمیل "برنامه کارگری" خود فی نفسه حمایت از کارگران است. بهر حال، اگر وظیفه حمایت از کارگران از سوی اتحادیه ها، تمام و کمال نیز دنبال می شد، تنها اتحادیه ها در مقام اجرای وظیفه صنفی شان قرار می گرفتند و این بمعنای مشارکت کارگری در اداره امور تولید نیست. قرار گرفتن وظیفه ترغیب کارگران در راه اجرای سیاستهای دولت بمثابة وظیفه محوری اتحادیه ها آنهم زمانی که مدیریت کارگری برقرار نیست لیکن مدیران در اتحادیه ها مشارکت دارند، عملاً دامنه اختیارات مدیران را در مقابل کارگران گسترش داد و مدیران از نوعی خود مختاری در مقابل اتحادیه ها برخوردار شدند.

مجموعه شرایط فوق، یعنی کلاً نقش کارگران در سازمان اجتماعی کار، کارگران را با "برنامه" و "مدیریت" بیگانه نموده و بی تفاوتی را در میان آنان دامن زده است. "بیگانگی با تولید"، "غیبت"، "از زیر کار در رفتن"، "مستی" و غیره و غیره که این روزها از سوی رهبری حزب نیز شنیده می شود (البته بمنظور توجیه بهره گیری بیشتر از قانون ارزش و بازاری کردن "کار" یعنی ایجاد "بازار کار") مسائلی واقعی است که ریشه در نقش طبقه کارگر شوروی در سازمان اجتماعی کار دارد.

و بالاخره بنا بر جای طبقه کارگر در سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی، بر حسب مناسباتش با وسایل تولید و بر حسب نقش اش در سازمان اجتماعی کار است که " شیوه های دریافت " و میزان سهم اش از ثروت اجتماعی مشخص می شود. توضیح گروه های اجتماعی و موقعیت طبقه کارگر تنها با این آخرین تک عامل تعریف طبقات، توضیح عامیانه از سوسیالیسم و توضیح سوسیالیسم بنا بر عوامل توزیعی است. موقعیت طبقه کارگر در اتحاد جماهیر شوروی بر اساس آن عواملی که پروسه کار و تولید و سازمان اجتماعی کار را مشخص می سازد باید سنجیده شود. با اینحال این عامل آخری نیز در ارتباط و وابسته با سایر عوامل عمل می کند. هر چند طی دوران های کوتاه مدت بخشی از این عامل که به کمیت دریافت و سهم در ثروت اجتماعی باز می گردد می تواند از یک استقلال نسبی برخوردار باشد. بر این اساس " شیوه های دریافت " طبقه کارگر در دو جامعه سرمایه داری و سوسیالیستی که بر پایه دو نوع از سازمان اجتماعی کار و دو نقش اساساً متفاوت طبقه کارگر قرار دارد، باید بطور اساسی با یکدیگر متفاوت باشد (۶). در اتحاد جماهیر شوروی به تبع عدم استقرار یک سازمان اجتماعی کار طراز عالی تر و نوعاً متمایز از سرمایه داری و تغییر اساسی نقش طبقه کارگر، شیوه های دریافت نیز نمی توانسته است بطور اساسی از جامعه سرمایه داری متمایز باشد. با این حال در اینجا نیز به تبع اختلال در عملکرد سرمایه در سازمان اجتماعی کار، جنبه هایی از عملکرد سرمایه ای شیوه های دریافت نیز مختل شده، در مواردی ملغی شده، بدون آنکه شیوه ای کارآمد تر و با مکانیزمی پایدار جایگزین آن شده باشد.

در دوره های مختلف (بلحاظ زمانی) شیوه های دریافت، امتزاجی از روشهای مستقیم سرمایه داری در تلفیق با عناصری از روش برنامه ریزی شده بوده است. در اساس هر چند " بازار کار " به تبع " سلب مالکیت خصوصی " رسماً ملغی شده است، اما مکانیزمهای " بازار کار " در تنظیم " شیوه های دریافت " در پشت امر برنامه ریزی عمل کرده است. در دوره هایی حتی شیوه های بغایت عقب مانده سرمایه داری جهت افزایش سریع تولید بکار گرفته شد. با آغاز برنامه های سریع صنعتی شدن در اوائل دهه ۱۹۲۰ شیوه قطعه کاری فردی وجه مسلط شیوه های دریافت شد. در این دوره قطعه کاری جمعی مورد انتقاد واقع بود و شیوه های وقت - کاری به شدت مورد تهاجم. در سال ۱۹۲۶، شیوه های دریافت ۷۶ درصد کارگران صنعتی از طریق قطعه کاری فردی صورت میگرفت. علاوه بر آن بمنظور تعیین ملاکهای پرداخت دستمزد - در این دوره - ۱۹۰۰ مقیاس دستمزد متفاوت وجود داشت (۷). دامنه وسیع مقیاس دستمزد، دامنه

اختیار عمل مدیران را در مقابل کارگران بشدت افزایش می‌داد. آنچه که بعنوان "خلاف کاری" نامیده می‌شود بر اساس تمایل مدیران رواج داشت. به کارهای مشابه با توجه به دامنه پهن مقیاس دستمزد، پرداخت‌های متفاوت صورت می‌گرفت. هیچ قانون و مقرراتی در رابطه با تعیین حداقل دستمزد وجود نداشت و فقدان آن بعلاوه عملکرد غیر رسمی قانون عرضه و تقاضا در مورد "نیروی کار"، وضعیت دستمزدی و معیشتی کارگران غیر تولیدی را وخیم نمود. این سیستم به انجماد گرائیده بود که در سال ۱۹۵۶ تغییراتی در "شیوه‌های دریافت" صورت گرفت. این تغییرات بر آن بود که مکانیزمهای کارآمدتر و جدیدتر سرمایه‌داری را (در تلفیق با مکانیزمهای برنامه‌ریزی) بخدمت گیرد. ارگانی مرکزی جهت تعیین جدول دستمزدها شکل گرفت، معیارهای اندازه‌گیری دستمزد (با بهره‌گیری از روشهای نسبتاً پیشرفته‌تر بورژوازی) تدوین شد. حداقل دستمزد مشخص گردید. از امتیازات قطعه‌کاری فردی کاسته شد و در عوض تا حدودی روش قطعه‌کاری جمعی بخدمت گرفته شد و روش وقت‌کاری مورد توجه قرار گرفت. طرحی برای درجه‌بندی نمودن کار کارگران همانند طرح طبقه‌بندی مشاغل بمورد اجرا گذاشته شد که جایگزین تعدد مقیاس دستمزدها در دوره قبل شد. مبنای پرداخت دستمزد (در سطح جامعه) بر اساس تکمیل برنامه در تلفیق با میزان تولید قرار گرفت (در دوره قبل این مبنا فقط بر اساس تکمیل برنامه قرار داشت). بعداً، بدنبال طرح اصلاحات کاسیگین و با توجه به پائین بودن بازدهی کار، باز تغییرات دیگری در "شیوه دریافت" بعمل آمد. مبنای تکمیل برنامه برای پرداخت دستمزد کنار گذاشته شد و فقط حجم تولید بعنوان مبنا بکار گرفته شد. برای ترغیب کارگران در جهت افزایش بهره‌وری کار، بریگارد‌های قراردادی کار در هر موسسه (که این خود متناسب بود با طرح استقلال بیشتر بهنگاه‌ها که اما در آن زمان اجرا نشد) شروع به شکل‌گیری نمود. در تلفیق با "طرح طبقه‌بندی مشاغل" که پیشتر به اجرا در آمده بود، دریافتی‌های اعضا هر بریگارد وابسته بود به نتیجه نهائی تولید (که بصورت کمی مورد سنجش قرار می‌گرفت). این روش نیز در عمل با مشکلاتی مواجه شد. اولاً این بحث مطرح است که چرا باید دریافت کارگران به عواملی گره بخورد که در اختیار آنها نیست. بدین معنا که اولویت‌هایی که برنامه‌ریزی برای رشته‌هایی از فعالیت اقتصادی قائل می‌شود عملاً امکان افزایش تولید در آن رشته‌ها را با پشتوانه مادی (اختصاص بودجه و غیره) تضمین می‌کند و لذا عدم افزایش تولید در رشته‌هایی که در اولویت قرار ندارند، علت اشکال کم‌کاری بریگارد‌های کار نیست که از این بابت کارگران متضرر شوند (پرداخت کمتری به آنها صورت بگیرد). همچنین بسیاری از اختلالات در امر

تولید مربوط به فقر سازماندهی کار و برنامه ریزی است در این مورد نیز چرا کارگران متضرر شوند؟ ثانیاً این شیوه پرداخت دستمزد عملاً تناقضی را در سطح عمومی اقتصاد دامن زده است که خود یکی از زمینه‌های اصلاحات پرسترویکا در مورد دستمزدهاست و آن بدین ترتیب است: در حسابداری هزینه‌های هر مؤسسه مبلغ اختصاص یافته به دستمزد میزانی مشخص است که از سوی ارگان برنامه ریزی مشخص شده است لذا میزان دستمزدها برای هر مؤسسه دارای سقفی پولی است، در حالی که "شیوه دریافت" بریگارد‌های کار با تولید نهائی هر مؤسسه گره خورده است. این تناقض (در تلفیق با سایر مسائل اقتصادی) زمینه‌ای شده است تا حزب روش دیگری را در مورد "شیوه‌های دریافت" پیشنهاد نماید که مستقیماً "شیوه‌های دریافت" بورژوازی را جایگزین شیوه‌های کنونی کند. به این مورد بعداً اشاره خواهد شد.

همانگونه که مشاهده شد، در تمامی این دوره‌ها هر چند روش‌های مختلفی در پرداخت دستمزد بکار گرفته شد، اما اولاً تمامی این روش‌ها تلفیقی بوده است از روش‌های معمول سرمایه‌داری با عناصری از مکانیزم برنامه ریزی. ثانیاً جنبه عملکرد برنامه‌ای شیوه‌های دریافت (برنامه بمعنای روشی نوعاً متمایز از مکانیزم‌های سرمایه‌داری و نه هر نوع برنامه) غیر کارآمد و بی ثبات بوده است. ثالثاً این روش‌های تلفیقی هر یک پس از دوره‌ای با مشکلات و معضلات عملی روبرو شده، منجمد گردیده و به بن بست رسیده است. نتیجه آنکه در دوره بعد - به تبع روند عمومی حرکت جامعه - تصحیح هر روش با گسترش دامنه عملکرد مکانیزم‌های سرمایه‌داری همراه بوده است.

موضوع دیگری که به تبع شیوه دریافت باید مورد توجه قرار بگیرد سهم گروه‌های اجتماعی از ثروت اجتماعی و اختلاف "درآمدها" است. در یک جامعه در حال گذار، هر چند هنوز اختلاف درآمدها وجود دارد، اما همانگونه که در ابتدا گفته شد این اختلافات بسیار محدود است و مرتباً باید محدودتر شود. در اتحاد جماهیر شوروی هر چند اختلاف درآمدها در مقایسه با جوامع سرمایه‌داری محدودتر است، اما این در اساس مقایسه‌ای بیجا است. جامعه در حال گذار را باید با مکانیزم‌های همان جامعه محک زد. بر این اساس میتوان گفت اختلافات فاحشی - رسمی و غیر رسمی - مابین گروه‌های اجتماعی وجود دارد که خود حاصل نحوه سازماندهی سازمان اجتماعی کار و شیوه‌های دریافت است. مکانیزم مدیریت و شیوه‌های دریافت بگونه‌ای بوده است که تفاوت درآمد را مابین کارگران از یکسو و مابین کارگران و مدیران - با دامنه وسیعتر - از سوی دیگر دامن می‌زد. اختلاف درآمد مابین کارگران را در موارد عمده

زیر می توان بیان کرد: به کار مشابه پرداخت متفاوت صورت می گرفت و بر مبنای اولویت گذاری رشته هائی در هر دوره مابین درآمد کارگران متعلق به رشته های اقتصادی تفاوت وجود داشت. در سال های ۵۶ - ۱۹۲۲ تفاوت پرداخت به کارگران نسبتی حدود ۱ به ۴ را تشکیل می داد که در دوره بعد با تغییر روشهای پرداخت از این نسبت کاسته شد. همچنین دریافتی کارگران روستائی (ساوخوز) نیز در همان دوره بطور متوسط بالغ بر ۵۰ درصد متوسط دریافتی کارگران شهری بود. با این وجود تفاوت اساسی در حجم دریافت ها را باید در تفاوت میزان دریافت کارگران و کلاً توده های شوروی با میزان دریافت مدیران جستجو کرد. مطابق با تحقیقی که از سوی اقتصاد دانان شوروی بعمل آمده است اختلاف درآمد ده درصد پائین جامعه با ده درصد بالای جامعه در سال ۱۹۴۶ بیش از ۷ به ۱ بود. همین نسبت برای ۵ (پنج) درصد بالا و ده درصد پایین بالغ بر ۱۰ به ۱ بوده است. (۸) این نسبتها در سالهای بعد بلحاظ آمار رسمی کاهش یافته است. با این حال آمار فوق هنوز گویای اختلاف درآمد واقعی گروه های اجتماعی در جامعه شوروی نیست. اگر مقایسه تفاوت های فوق با یک الی دو درصد بالای جامعه انجام پذیرد این نسبت تفاوتها بطور فوق العاده ای افزایش نشان خواهد داد. در این مورد آمار رسمی وجود ندارد. ثانیاً ارقام رسمی گویای تفاوت واقعی گروه های اجتماعی نیست. چرا که استفاده از بسیاری امکانات و دریافت های فوق العاده در زمره حقوق دریافتی مدیران محسوب نمی شود. مدیران، بمثابه یک گروه اجتماعی، حق استفاده از اتومبیل، آپارتمان مناسب، استفاده از ویلا، مخارج مسافرت، دسترسی به کالاهای کمیاب، هتلهای خصوصی، پاکت های در بسته حواله بانکی، و غیره و غیره را دارا هستند. این " دریافتهای واقعی " اما جزء حقوق دریافتی مدیران ثبت نمی شود. به این لیست می توان دریافتهای غیر قانونی از قبیل رشوه و ارتشاء، پذیرش باصطلاح هدیه جانشین در مقابل کاری که انجام می دهند را اضافه نمود. بعبارت دیگر بخش قابل توجهی از حجم دریافتهای واقعی مدیران در حسابداری هزینه های ملی، و لذا حسابداری هزینه های هر مؤسسه، در اقلام مربوط به دستمزد و حقوق گنجانده نمی شود. بلکه در سایر اقلام هزینه های عمومی - همانند هزینه های خدمات عمومی و غیره - محاسبه می شود. البته روشن است که دریافتهای غیر قانونی خارج از این مدار حسابدای است. آن دریافت هائی که در دوران گذار تحت عنوان " حقوق بورژوائی " طبقه بندی می شود فقط بخشی - آنهم بخش اندکی - از دریافتهای واقعی مدیران در اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل می دهد. پس آن سهم مازاد بر " حقوق بورژوائی " معمول در دوران گذار که مدیران آنرا تصاحب می کنند از کجا

ناشی می شود و ریشه در چه دارد؟ قبلاً به این سؤال پاسخ داده ایم. مدیران بدلیل نقش شان در سازمان اجتماعی کار، بدلیل نقشی که در اداره و کنترل تولید دارا هستند آنچنان جایگاه متمایزی (متمایز از طبقه کارگر) " در یک رژیم معین اقتصاد اجتماعی " کسب کرده اند که می توانند در محدوده ای " کار گروه دیگر را به تصاحب خود در آورند. " از اینرو بخش قابل توجهی از دریافتهای واقعی مدیران، نه در چارچوب توزیع بر حسب " حقوق بورژوائی " معمول در دوران گذار بلکه بر حسب تصاحب کار گروه های دیگر، یعنی بر حسب تصاحب مازاد اقتصادی جامعه (کار مازاد)، قابل توضیح است.

حال، با توجه به آنچه که در رابطه با سازمان اجتماعی کار، شیوه های دریافت و موقعیت گروه های اجتماعی مطرح شد و با توجه به مشکلات و معضلات موجود در جامعه شوروی روشن می شود که زمینه های مادی برنامه پرسترویکا چیست و تکامل کدام جنبه از اقتصاد شوروی است. همان عوامل موجود که سبب طرح تغییراتی در سازمان اقتصادی همچون " استقلال بنگاه ها "، بهره گیری از روابط پولی - کالائی، احتساب حسابداری هزینه ها به روش بورژوائی و ... و در یک کلام حاکم نمودن قانون ارزش بر فعالیتهای اقتصادی شده است، بالتبع سبب پیشنهاداتی در تغییر شرایط سازمان اجتماعی کار و شیوه های دریافت نیز بوده است. در این مورد مشخص، پیشتر به معضلات ناشی از روشهای کنونی تنظیم کار و شیوه های دریافت اشاره شد. روشهایی که کارائی لازم را در خود ندارد، با تناقض روبرو است و سبب کاهش بارآوری کار اجتماعی شده است. برنامه پرسترویکا در این باره - در تلفیق با سایر اجزایش - تعیین تکلیف با روشهای امتزاجی غیر کار آمد و تکمیل روند تقویت عناصر سرمایه داری در عرصه های مختلف تا مسلط نمودن عملکردهای قانون ارزش در تنظیم " نیروی کار " ایجاد " بازار کار " و انطباق کامل دستمزدها با دستمزدهای جوامع بورژوائی است.

در فصل قبل پیرامون جایگاه مدیران، تکنوکراتها و بوروکراتها، متذکر شدیم که پرسترویکا از دامنه عملکرد و اختیارات مدیران کم نمی کند بلکه این اختیارات را در جهت عقلائی نمودن تولید به روش بورژوائی با قوانین بازار - با قانون ارزش - پیوند می زند. در رابطه با شیوه های دریافت نیز همین حکم صادق است. یعنی شیوه های دریافت مدیران که اکنون بر طرق گوناگون مستقیماً غیر اقتصادی متکی است به عوامل مستقیماً اقتصادی، یعنی به درآمد مؤسسات و سود حاصله وصل می شود که خود بخشی از تلاش حزب در جهت کالائی نمودن فعالیت های اقتصادی است. عین همین

روش در رابطه با کارگران و دستمزدها پیش بینی شده است. بر طبق طرحی که برای افزایش بهره‌وری تک تک بنگاه‌های تولیدی تدوین شده است - در روند استقلال بنگاه‌ها - تنظیم "نیروی کار"، یعنی توزیع "نیروی کار" به شاخه‌های مختلف فعالیت، در اختیار مدیران مؤسسات قرار خواهد گرفت. حق استخدام و اخراج در اختیار بنگاه‌ها قرار می‌گیرد و بنگاه‌ها - بنا به اصل استقلال شان - با یکدیگر برای بدست آوردن "نیروی کار" به رقابت می‌پردازند. "نیروی کار"ی که از این پس بر اساس "قیمت‌اش" در بازار ارزیابی می‌شود. چرا که در سیستم دستمزدها نیز تغییر اساسی داده می‌شود. تنظیم دستمزد از حالت برنامه‌ای (در حدودی که وجود داشته) است خارج شده و به درآمد ناشی از فروش "کالا" در بازار وصل می‌شود. بدین ترتیب دستمزد نیز خود خصلت قیمت "نیروی کار" را بتمام معنی بخود خواهد گرفت. گورباچف می‌گوید: "حجم پرداخت دستمزد هر مؤسسه باید مستقیماً به درآمد حاصل از فروش تولیداتش مربوط گردد... این برخورد نه تنها در قبال صنایع سبک، بلکه در دیگر صنایع نیز باید پی گرفته شود". (۹) بنا بر آنچه که گورباچف نیز به آن اشاره کرده است، تحول در "شیوه‌های دریافت" کارگران منحصر به صنایع سبک نبوده و کل مؤسسات را شامل می‌شود. بجز این نیز امکان نداشت که طرحی برای ایجاد "بازار" تدوین نمود که فقط شامل بخشی از فعالیت‌های اقتصادی باشد. کالائی شدن تولید الزاماً باید بصورت گسترده و همه‌جانبه تعقیب شود تا بتواند نتایج محوری طرح پرسترویکا را جامه عمل بپوشاند. از جمله این موارد، کالائی شدن "نیروی کار" بطور کامل است که با تغییرات فوق به انجام می‌رسد.

پیش بینی تدوین گران پرسترویکا این است که نتایج حاصل از این تغییرات بتواند به تناقضاتی که در سازمان اجتماعی کار و شیوه‌های دریافت وجود دارد خاتمه بخشد، یعنی کلاً آنها را بورژوائی نماید. در صورتیکه پرسترویکا به این هدف نیز بطور کامل نائل شود، تازه جامعه شوروی همانند هر جامعه سرمایه‌داری دیگر وارد آن مداری می‌شود که بقول انگلس (۱۰) این مساله نیز "کاملاً" همانند هر مساله اجتماعی دیگر حل می‌شود، یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آنچنان راه حلی است که خود همیشه مساله را از نو مطرح می‌سازد. یعنی هیچ راه حلی بدست نمی‌دهد.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۶ (بهمن ماه ۱۳۶۸)

یادداشتها

- ۱ - لنین، ابتکار عظیم
- ۲ - مفهوم مالکیت خصوصی و مالکیت اجتماعی در بخش مفهوم سوسیالیسم (فصل ششم) درج شده است.
- ۲ - بعنوان نمونه‌ای از این جریانات سیاسی می‌توان از جریان کمیته اجرائی نام برد که با ارائه ملاکی عامیانه و آشفته از طبقات و اقشار اجتماعی عملاً "سر منشأ طبقاتی" انحرافات در جامعه شوروی را مغشوش می‌کند. این اغتشاش آفرینی در تمام تحلیلهای کمیته اجرائی در مورد موضوع مورد بحث وجود دارد. بعنوان یک مثال می‌توان به نشریه شماره ۲۲۴ این جریان اشاره کرد. کمیته اجرائی بدرستی مطرح می‌کند که "پیش شرط هر نقد سوسیالیستی از انحرافات جامعه شوروی مستلزم این است که نشان داده شود این انحرافات ریشه در منافع طبقاتی کدام قشر و طبقه دارد." اما این جریان در طرح پاسخ‌اش نشان می‌دهد که درکی از "قشر و طبقه" اجتماعی ندارد. کمیته اجرائی که می‌خواهد پاسخ دهد این انحرافات (صرفنظر از تبیین‌اش در مورد انحرافات) ریشه در منافع طبقاتی کدام قشر و طبقه دارد به "بخشی از خلق شوروی" اشاره می‌کند که از "حقوق بورژوائی" برخوردارند و می‌نویسد: "بخشی از این خلق هم اکنون در اتحاد جماهیر شوروی، خود از این "حقوق بورژوائی" بهره می‌برند و مدافع آن هستند و پاسداران "افق محدود حق بورژوائی" هستند. اینان اساساً کسانی هستند که از امتیازات کار فکری بهره‌مندند یعنی بسیاری از مقامات و کارمندان دستگاه دولتی، بوروکراتهای حزبی، مهندسين، مدیران، هنرمندان، استادان دانشگاه و...".
- این پاسخ کمیته اجرائی تنها سرپوش‌گذاردن بر "سر منشأ طبقاتی" انحرافات از کار در می‌آید و نه نشان دادن آن. چرا؟ چون اولاً گروههای اجتماعی صرفاً از طریق یکی از مشخصه‌های آن یعنی "شیوه دریافت" از یکدیگر متمایز نمی‌شوند. کمیته اجرائی "قشر و طبقه" را تنها در حیطه توزیع درآمد (شیوه دریافت) تعریف می‌کند و این خود بخود کار را به مسکوت‌گذاردن مسائل بسیار اساسی همچون نقش گروههای اجتماعی در سازمان اجتماعی کار می‌کشاند. ثانیاً در همین حیطه نیز درکی ناقص ارائه می‌دهد و "شیوه دریافت" را که یک موضوع اقتصادی

و کیفی است تنها در حجم (میزان، مقدار) دریافت خلاصه میکند. ثالثاً از "حقوق بورژوائی" تعریفی توجیه‌گرایانه بدست می‌دهد. ادامه برخی "حقوق بورژوائی" در حیطه توزیع محصولات مصرفی در دوران سوسیالیسم شامل هر نوع "دریافتی" که در "سوسیالیسم واقعا" موجود "توجیه می‌شود، نیست. محدوده "دریافت" گروه‌های صاحب اقتدار و امتیاز در شوروی با تمسک به ادامه "حقوق بورژوائی" در دوران سوسیالیسم نمی‌تواند توجیه شود. "حقوق بورژوائی" در این دوران آنچنان بی‌در و پیکر نیست که هر "دریافتی" و هر سطح از "اختلافات اجتماعی" را بتوان با آن توضیح داد. ماحصل آنکه کمیته اجرائی از پاسخ به "سر منشأ طبقاتی" انحرافات باز می‌ماند و رشته‌های شغلی را جایگزین گروه‌های اجتماعی می‌نماید. ردیف نمودن یکسری رشته‌های شغلی از قبیل مهندسين و غیره و گنجانیدن "مدیران" در میان آنان تنها به این درد می‌خورد که "سر منشأ طبقاتی" انحرافات گم‌و‌گور شود. و نیز توضیح گروه‌های اجتماعی صرفاً بر حسب شیوه دریافت (آنها به نحوی که مشاهده شد) فقط دارای این خاصیت است که به اصل موضوع یعنی اینکه کدام گروه اجتماعی اداره‌کننده تولید است، که بر حسب نقش اش در سازمان اجتماعی کار مشخص می‌شود، نزدیک نشد.

۴ - لنین، ابتکار عظیم

۵ - بنقل از الک نوو، سیستم اقتصادی شوروی، چاپ سوم ۱۹۸۶ انتشارات

Allen and Unwin, Inc, ۶

۶ - "شیوه‌های دریافت" در یک جامعه سوسیالیستی و تفاوت اساسی آن با سرمایه‌داری در بخش مفهوم سوسیالیسم (فصل پنجم) توضیح داده شده است.

۷ - بنقل از الک نوو، همان منبع

۸ - همان

۹ - گورباچف، گزارش سیاسی به کنگره ۲۷ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی

۱۰ - انگلس، مسأله مسکن

فصل یازدهم؛ ماهیت دولت شوروی و علل اصلاحات سیاسی

مفهوم و عملکرد پرسترویکا در عرصه سیاسی، قدرت و دستگاه دولت، به معنای تبدیل تام و تمام دولت بوروکرات ها و تکنوکرات ها - بمشابه دولت نوع بورژوائی به معنای اعم کلمه - به دولت بورژوائی - دولت متعارف بورژوازی بمعنای اخص کلمه - است. ضرورت چنین تحولی در عرصه سیاسی نه فقط از بن بست ساختار اقتصادی - اجتماعی موجود جامعه شوروی و از مختصات مرحله نهائی فروپاشی ساختار معلق و امتزاجی ناشی می شود بلکه همچنین به علت نقش دولت شوروی بمشابه اهرمی در تحولات اقتصادی - اجتماعی، تحول در عرصه سیاسی به سمت یک دولت متعارف بورژوازی، خود پیش شرط موفقیت در "تغییر ساختار اساسی" جامعه در عرصه اقتصادی و اجتماعی است. از این رو پرسترویکا و گلاسنوست در عرصه سیاسی هم برآمده از وضعیت اقتصادی - اجتماعی جامعه شوروی است و هم اهرمی است در شتاب بخشیدن به تحولات اقتصادی (برقراری مکانیسم بازار، سود و... احیای مالکیت خصوصی به معنای مصطلح آن) و تحولات اجتماعی (تکوین کامل گروه بندیهای اجتماعی به بورژوازی و پرولتاریا به معنای کلاسیک آن). پس از این لحاظ می توان گفت که تحولات سیاسی مقدم بر تحولات اقتصادی است و بر خلاف نظر کسانی که مجذوب کلمات "دمکراتیک" گورباچف گردیده اند و اصلاحات سیاسی را "نکته مثبتی" در پرسترویکا که منطبق با "موازین لنینی" است دریافته و بدین خاطر تضادی مابین اصلاحات سیاسی و اقتصادی قائل می شوند، اصلاحات سیاسی پرسترویکا نه فقط منطبق با مضمون اصلاحات اقتصادی است بلکه حتی اهرم آن و مقدم بر آن است.

نقد گورباچف و حاملین خط مشی پرسترویکا بر ساختار دولت شوروی و افشاء منش و شیوه های بوروکراتیک حاکم بر حزب و دولت، نقدی است که با اتکاء به واقعیت های غیر قابل انکار قصد دارد که اما "لیبرالیسم سیاسی" متناسب با عملکرد بنگاههای خصوصی و مکانیزم بازار را جایگزین آن ساختار دولتی گرداند که به انجماد گرائیده و توان لازم را در دگرگونی جامعه شوروی بر بنیادهای کامل عملکرد سرمایه، دارا نیست. در این راه بسیج افکار عمومی و جلب حمایت توده ای تحت پوشش دخالت گری توده ها از یکسو و از سوی دیگر حذف بوروکراتهای "غیر قابل اصلاح" (یعنی بوروکراتهایی که منافعشان در حفظ وضعیت موجود نهفته است و با پیشروی مناسبات سرمایه داری جایگاه اقتصادی - سیاسی شان در معرض انهدام قرار می گیرد)

دوروی سکه گلاسنوست است که خود در خدمت رفع موانع سیاسی در راه پیشروی پرسترویکا است. بدین لحاظ است که پیش برندگان پرسترویکا با علنی کردن ماهیت و عملکرد دستگاههای دولت شوروی، بمشابه دولتی جدا از توده ها، تهاجم به بوروکراتهای "غیر قابل اصلاح" حزب تحت عنوان مدافعین دولت بوروکراتیک و همچون مانعی که در راه "مشارکت توده ها" در امور سیاسی اند از یکسو، و از سوی دیگر نوید آزادی، تحول دولت بوروکراتیک به دولتی دمکراتیک که در آن توده ها به دخالتگری پرداخته و ... قصد دارند که آنچنان تغییراتی را در نظام سیاسی بعمل آورند که تسهیل گر تغییرات اساسی در عرصه اقتصادی باشد. در حقیقت مضمون "دمکراسی بیشتر" با مضمون "سوسیالیسم بیشتر" بر هم منطبق اند همچنانکه "سوسیالیسم بیشتر" پرسترویکا محتوایش بسط مناسبات سرمایه داری است، "دمکراسی بیشتر" نیز به مفهوم ایجادگری آن روبنای سیاسی است که با رقابت سرمایه های متعدد و عملکرد بازار خوانائی داشته باشد.

ساختار دولت شوروی در مقطع طرح پرسترویکا، ساختاری "اداری-نظامی"، متمرکز، بوروکراتیک، بطرز عریانی مافوق توده ها و جدا از آنان بوده است. هیأت حاکمه - مدیران بوروکرات و تکنوکرات - که بلحاظ اقتصادی نیز اقشار مسلط اجتماعی جامعه شوروی را تشکیل می دهند، بر مبنای چنین ساختار دولتی (و نیز اقتصادی) برخلاف جوامع متعارف سرمایه داری صرفاً "بعلت تمایزی که بین جای آنها در یک رژیم معین اقتصادی وجود دارد" قادر نیستند که کار تولید کنندگان را به تصاحب خود در آورند بلکه همچنین و عمدتاً بعلت تمایزی که بین جای آنها در رژیم سیاسی وجود دارد است که بمشابه اقشار مسلط اقتصادی نیز ظاهر می شوند. تغییر ساختار اساسی روبنای سیاسی، لذا بمنظور تغییر ساختار دستگاه دولت که متناظر با مکانیزم بازار باشد و نیز تغییر در شیوه توزیع بطوریکه تصاحب کار تولید کنندگان مستقیماً وابسته باشد به مکانیزمهای اقتصادی (ولاجرم جایگاه این گروهها در رژیم معین اقتصادی) معطوف است. تمامی افشاگریها (گلاسنوست) در رابطه با بوروکراتیسم و ضرورت اداره امور توسط مردم در خدمت دستیابی به این تغییر ساختار روبنای سیاسی است که در پیوند با تحول مدیریت اداری به اقتصادی، استقلال بنگاه ها و حاکمیت قانون ارزش و سود بر تولید قرار دارد. اگر که نفس اصلاحات سیاسی و ارتباط تنگاتنگ این اصلاحات با اصلاحات اقتصادی و مهمتر نقش دولت بمشابه اهرم اصلاحات اقتصادی درک نشود و تحلیل گران پرسترویکا خود را تنها به سخنان "دمکراتیک" گورباچف در باره دمکراسی سوسیالیستی مشغول دارند، آنگاه یا بزیر پرچم دروغین دمکراسی سو-

سیالیستی به دفاع از بورژوازی و دمکراسی بورژوائی کشیده شده و یا در این باصطلاح دمکراسی سوسیالیستی که جزء لاینفک پرسترویکا است " نکته مثبتی " که مبتنی بر " موازین لنینی " است، کشف می شود.

گورباچف، همان گونه که مطرح شد، البته نکات زیادی را که افشاگر دستگاه بوروکراتیک و منجمد دولت شوروی است، عنوان نموده است. از جمله: " حکومت کردن در جامعه سوسیالیستی، بویژه در وضعیت کنونی، نباید امتیاز جمع کوچکی از صاحبان این حرفه باشد. ما با اتکاء به دانش نظری و تجربه عمیق خود می دانیم که نظام سو-سیالیستی تنها زمانی می تواند با موفقیت رشد کند که مردم واقعا امور خود را اداره کنند و میلیونها تن در زندگی سیاسی مشارکت داشته باشند. " (۱)، و یا در رابطه با " سیستم اداری - نظامی " می گوید که " این سیستم پس از تثبیت در اقتصاد به رو بنا هم سرایت کرد و انکشاف بنیة دمکراتیک سوسیالیسم را محدود نموده پیشرفت دمکراسی سوسیالیستی را مانع شد. " (۲) و نیز " مکانیزم بازدارندگی اقتصاد همراه با پی آمدهای اجتماعی و ایدئولوژیک خود به پیدایش دستگاه های عمومی بوروکراسی زده و بسط بوروکراسی در همه سطوح منتهی شد. این بوروکراسی تا آنجا پیش رفت که در همه امور دولتی، در سازمان اداری و حتی در زندگی مردم از نفوذ فوق العاده ای برخوردار شد. " (۲) گورباچف و سایر واضعین پرسترویکا بمنظور تجدید ساختار اساسی روبنای سیاسی بیمی ندارند که از سوسیالیسم و مارکس و غیره نیز مدد بگیرند. همانگونه که مارکسیست های لیبرال جوامع سرمایه داری و سوسیال دمکراسی نیز هر جا که ضرورت یابد پشت مارکس خود را مخفی می کنند. اما کسی که نتواند منظور از " حکومت کردن در یک جامعه سوسیالیستی " و معنای واقعی این که مردم باید " واقعا " امور خود را اداره کنند " در یابد به سرنوشت توده های ناآگاه و متوهم جوامع دمکراسی بورژوائی دچار می شود که تصور می کنند، اینانند که از طریق انتخابات " واقعا " امور خود را اداره می کنند. و نفس اصلاحات سیاسی گورباچف نیز در همین زمره است حتی اگر که برای تحقق این اصلاحات به مارکس نیز رجوع شود. مثلاً در این مورد پرفسور آناتولی بوتنکو از واضعین پرسترویکا می گوید: " از آنجائی که مکانیزم بازدارنده، فرآورده شرایط گذشته است، ما باید این شرایط را بررسی کنیم. حاصل این شرایط آن بود که نوعی مدیریت بوجود آید که در اداره مؤسسه به کارگران نقشی واگذار نمی کرد. کارگران تنها به شغل خود می پرداختند و نه بیشتر. آنان به مکانیزم توزیع درآمدها راهی نداشتند. از قدرت واقعی دور بودند، هر چند این قدرت بنام آنها عمل می کرد. " (۴)

موارد متعددی از مشخصه های دولت شوروی که سران حزب و دولت به آن اشاره کرده اند، هر چند به منظور توجیه ضرورت پرسترویکا و دمکراسی بورژوائی بیان شده است، در عین حال بیانگر واقعیت موجود حکومتی است که اگر چه در زمره دولتهای نوع پرولتری محسوب نمی شود اما به علت مشخصه ساختاری اش بکار اقتصاد مبتنی بر مکانیزم بازار و وجود سرمایه های متعدد نیز نمی خورد. دولتی که بر آن "سیستم اداری-نظامی" حاکم است، دستگاه هایش بوروکراسی زده است و "کارگران از قدرت واقعی" بدورند و... از جمله مشخصه های عام دولتهای نوع بورژوائی است. اما با این وجود این دولت عاجز از باز تولید شرایط اجتماعی حرکت سرمایه بطور کامل است. این دولت سالیان درازی است که اعتماد توده ها را از دست داده است و قدرتی که به نام کارگران عمل می کند حمایت آنان را در اختیار ندارد. جلب اعتماد توده ای به شیوه های دمکراسی بورژوائی که از جمله شرایط اجتماعی باز تولید سرمایه است از يك سو و از سوی دیگر اصلاح و صیقل دادن اهرمی که باید خود تغییرات اقتصادی را به سرانجام برساند راستای اصلاحات سیاسی را نشان می دهد. گورباچف، خود، پس از ذکر اینکه "حکومت کردن در جامعه سوسیالیستی، بویژه در وضعیت کنونی، نباید امتیاز جمع کوچکی از صاحبان این حرفه باشد" منظورش را از جمع وسیعتر و مشخصات صاحبان این حرفه در دوره پرسترویکا عملاً بیان می دارد: "علی القاعده، متخصصین با تحرك که مایل به فعالیت از طرق جدید و با شیوه های نوین کار هستند به مقامات عالیه منصوب گردیده اند. این سیاست بایستی ادامه یابد و بازدهی کار کارمندان وزارتخانه ها و ادارات بایستی شدیداً بالا برود و مسئولین مبتکر و واجد شرایط بر آنها گمارده شوند." (۵) این بیان دیگری از همان طرح تبدیل مدیریت اداری به اقتصادی است که قبلاً پیرامون محتوای آن بحث شد. این اصلاح مقدمه ای بر یکسری اصلاحات سیاسی است که بتواند مکانیزم های بازدارنده حرکت آزاد سرمایه را از ساختار دولتی بزدايد. (۶)

چرا تغییر در ساختار دولت شوروی بمنظور پیشبرد اصلاحات اقتصادی ضروری است و یا به بیان دیگر چرا ساختار این دولت با حرکت آزاد سرمایه انطباق ندارد؟ پیش از تشریح سؤال فوق مقدمتاً و مجدداً متذکر می شویم (و بعداً به این موضوع باز خواهیم گشت) که دولت شوروی در زمره يك دولت پرولتری نیست. مفهوم دولت پرولتری - بطرزی فشرده - بمعنای دولتی از نوع کمون یا شورائی است که رسالت اش سلب مالکیت خصوصی (به مفهوم واقعی آن) و لذا برانداختن تقسیم طبقاتی جامعه است. دولت شوروی (پس از استحاله دولت پرولتری به دولت بوروکراتها و تکنوکراتها

که این دومی در زمره دولتهای نوع بورژوائی است) نه در بافت ارگانی اش حتی رگه ای از دولت نوع شورائی وجود دارد و نه رسالت اش سلب مالکیت خصوصی و جایگزینی - اش با مالکیت اجتماعی است. این دولت، در عرصه های اساسی، با ساختار ارتش بورژوائی اش (ولذا جدا و مافوق کارگران)، با سیستم بورژوائی دستگاه قضائی اش و با دستگاه اجرائی بشدت متمرکز نوع بورژوائی اش، به لحاظ ساختاری دولت نوع بورژوائی است. تحت چنین ساختار دولتی است که بوروکراسی در همه امور دولتی و "حتی در زندگی مردم از نفوذ فوق العاده ای برخوردار است." و کارگران "از قدرت واقعی دور بودند، هر چند این قدرت بنام آنها عمل می کرد". این ساختار دولتی سیاست را تخصصی کرده و به شاخه ای از تقسیم کار جامعه تبدیل می کند. رسالت این دولت - دولت بوروکراتها و تکنوکراتها - از زمان پا برجائی اش جز توقف در پروسه سلب مالکیت خصوصی و احیاء مناسبات سرمایه داری (با تمام پیچ و خم های ناشی از مبارزه طبقاتی و فشار دستاوردهای انقلاب اکتبر) نمی توانست رسالت دیگری داشته باشد. از این لحاظ نیز دولت بوروکراتها و تکنوکراتها، بطور کلی و در تحلیل نهائی، همان رسالتی را بر عهده دارد که هر دولت معمول سرمایه داری، یعنی باز تولید شرایط اجتماعی حفظ و تداوم مالکیت خصوصی و مناسبات سرمایه داری مبتنی بر آن. این دولت نوع بورژوائی، اما، بنا بر عوامل چندی از مشخصه های ویژه ای برخوردار است که آنرا از تمامی دولتهای متعارف بورژوائی متمایز می سازد. همین مشخصه های ویژه است که حرکت آزاد سرمایه را مانع شده و مخل عملکرد مکانیزمهای سرمایه داری است. آنچه که در اصلاحات سیاسی گورباچف تحت پوشش مقابله با بوروکراسی می باید که به زیر ضرب رود همین مشخصه های ویژه است.

دولت شوروی همانند هر دولتی - از جمله دولت پرولتری - "ابزار سلطه طبقاتی است"، "نیروی خاص برای سرکوب است"، "یک سازمان ویژه قهر است" (۷). اینها تماماً از جمله تعاریف عام هر دولتی است. اما برای بررسی مشخص پدیده دولت شوروی می باید به یک موضوع توجه داشت. بقول مارکس "مضامین و اشکال یک مقوله واحد، در مراحل مختلف اجتماعی باید به دقت بررسی شوند و این مقولات به یک مفهوم نگریسته نشوند" (۸) مقوله واحد دولت، اگرچه در عام ترین مضامین و اشکال اش، در تمام دوران های تاریخی یکی است، ابزار سلطه طبقاتی است، اما بطور مشخص مضامین و اشکال این مقوله واحد در دورانهای مختلف، متفاوت است. این درست است که مفهوم ذکر شده در گفتار مارکس اساساً در مقایسه بین دولت پرولتری از یکطرف و دولت بورژوائی از طرف دیگر صادق است. لیکن این مفهوم همچنین برای شناخت

مقوله دولت در يك دوران تاريخی منتها در مراحل مختلف تكامل جامعه و نیز علی الخصوص برای دولتی که کارکردهای ویژه ای را حمل می کند، نیز صادق است. مضمون و شکل دولت شوروی - بعنوان يك مقوله - بگونه ای است که مفهوم آنرا از تمامی دولتهای بورژوائی متعارف متمایز می سازد.

مقدم بر هر مشخصه ای، دولت شوروی پیشینه اش به بزرگترین انقلاب تاریخ، انقلاب اکتبر و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا باز می گردد. این دولت همان دیکتاتوری پرولتاریای برآمده از انقلاب اکتبر نیست. در عین حال این دولت نیز از طریق نابودی فیزیکی و از بیرون دولت پرولتری (همانند آنچه که بر کمون پاریس گذشت) جایگزین دیکتاتوری پرولتاریا نگشت که خود ادامه خطی دولت بورژوائی متعارف باشد. این دولت ثمره استحاله دولت پرولتری طی دوران گذار بسمت سوسیالیسم است که اما پیش از آنکه سوسیالیسم " مستقر " گردد (۹)، بطرزی سیستماتیک روند استحاله به دولت بوروکراتها و تکنوکراتها را طی کرد و بدین ترتیب پروسه دوران گذار به سوسیالیسم متوقف و سپس روند عکس طی شد. از اینرو دولت شوروی ساختاری بخود گرفت که برخی مضامین و اشکال قلب شده دولت پرولتری را حمل می کرد بی آنکه رسالت دیکتاتوری پرولتاریا را بعهدده داشته باشد و بی آنکه ساختارش همانند دول بورژوائی متعارف باشد. اصلاحات سیاسی پرسترویکا - پا به پای اصلاحات اقتصادی - زدودن این مضامین و اشکال قلب شده دولت پرولتری که به هر حال مخل عملکرد سرمایه است را در دستور دارد.

یکی از مشخصات ویژه دولت شوروی که در هیچیک - بلااستثناء در هیچیک - از دولتهای بورژوائی نمی توان یافت مالکیت تمام و کمال دولت بر وسائل عمده تولید و توزیع است. هیچیک از دول جوامع سرمایه داری، با هر میزان از مشارکت سرمایه دولتی در کل سرمایه ملی، واجد چنین مشخصه ای نیست. در جوامع سرمایه داری بخش اقتصاد دولتی یا سرمایه داری دولتی اساساً مکمل بخش خصوصی سرمایه داری (بمعنای متداول آن) است. اینکه سهم اقتصاد دولتی در کل اقتصاد ملی به چه میزان است و کدام شاخه های فعالیت اقتصادی را شامل می شود، از يك جامعه به جامعه دیگر متفاوت است. در دوره های حرکت سرمایه و نیز مراحل مختلف انباشت سرمایه این سهم و شاخه فعالیت بخش اقتصاد دولتی می تواند متفاوت باشد و... اما هیچ دولت سرمایه داری متعارف را نمی توان سراغ گرفت که بمثابه يك اصل مالکیت وسائل تولید کل جامعه را (همانند دولت شوروی) در اختیار داشته باشد. این اولاً و ثانیاً بخش اقتصاد

دولتی در جوامع سرمایه‌داری - در اساس - عملکردش متناظر با عملکرد سرمایه است. قانون ارزش و سود بر آنچه که تحت عنوان مؤسسات انتفاعی دولتی طبقه بندی میشود، حاکم است. بخش اقتصاد دولتی در سایر شاخه‌های فعالیت غیر انتفاعی که ظاهراً قانون ارزش مستقیماً بر آن عملکرد ندارد، با نقشی که در تولید و تجدید تولید شرایط تولید جامعه (اعم از سهم بخش دولتی در تجدید تولید نیروی کار تا تولید و باز تولید زیر ساختهای اقتصادی) برای کل اقتصاد ملی ایفا می‌کند شرایط اجتماعی حرکت سرمایه را بطور کلی تسهیل می‌کند و هزینه‌های انتفاعی (اعم از دولتی و غیر دولتی) را کاهش می‌دهد. این کاهش هزینه‌ها آنهم به حساب تمامی جامعه که لاجرم شرایط افزایش میانگین سود بنگاهها را فراهم می‌کند از طریق حذف بخش مهمی از هزینه‌های ضروری هر بنگاه برای ایجاد تأسیسات زیر ساخت اقتصادی از یک طرف و از طرف دیگر از طریق تأمین بخشی از حداقل هزینه معیشت کارگران (پرداخت دستمزد بصورت غیر مستقیم) انجام می‌شود. و به این ترتیب بخش اقتصاد دولتی غیر انتفاعی نیز خود در خدمت عملکرد قانون ارزش در کل اقتصاد قرار دارد. بخش دولتی اقتصاد در جامعه شوروی، اما، تقریباً بمعنای کل اقتصاد ملی است که مؤسسات آن به بخشهای انتفاعی و غیر انتفاعی تقسیم نشده است. قانون ارزش هر چند بعنوان یک ملاک فرعی امر برنامه ریزی را تحت تأثیر خود داشته است، اما این قانون، در وجه عمده، ملاک اصلی تنظیم تولید در جامعه بشمار نرفته و بدین لحاظ عملکرد اقتصادی دولت شوروی با عملکرد اقتصادی دولت‌های سرمایه‌داری متعارف همگن نبوده است. به نسبتی که استفاده از مکانیزم قانون ارزش و لذا سود در جامعه شوروی افزایش یافته است، بی شک به همین نسبت عملکرد اقتصاد دولتی جامعه شوروی به بخش دولتی اقتصاد جوامع سرمایه‌داری نزدیکتر شده است. و پرسترویکا از یک طرف خود نتیجه این روند است و از طرف دیگر برنامه‌ای است برای زدودن این تمایز. از همین رو است که صفت ممیزه دولت‌های متعارف سرمایه‌داری در رابطه با اقتصاد، دخالتگری این دولت‌ها در اقتصاد است و نه امتزاج این دو مقوله. به عبارت دیگر دخالت این دولت‌ها بر کارکرد مناسبات سرمایه‌داری بمثابه عامل مؤثر و مستقیماً برگرفته از قوانین اقتصاد سرمایه‌داری است. دولت، بطور کلی، عامل بیرونی نسبت به اقتصاد بشمار می‌رود. دستگاه‌های دولت، با هر طول و عرضی، بنا به نیاز حرکت سرمایه، و انباشت عملکرد می‌یابند. "کارکرد سرمایه‌داری تابع "قوانین" اقتصادی است که اثر متقابل سرمایه‌های رقیب بر یکدیگر از یکسو، و اثر متقابل سرمایه‌داران و کارگران مزدور از سوی دیگر، بوجودشان می‌آورد. هیچ دستورالعمل کلی‌ای نه وجود

دارد و نه ضرورت؛ مادام که سرمایه‌داران برای به حداکثر رساندن سود اقدام می‌کنند و سود خویش را در جهت گسترش سرمایه‌هایشان بکار می‌گیرند، سیستم خود بخود کار می‌کند. البته دولت هم‌شابه ضامن سیستم مالکیت مربوطه و مجری قواعد مبارزه رقابتی در این روند دخالت دارد... لیکن در قلمرو اقتصادی، دولت بدنبال قوانین ارزش و انباشت سرمایه و منافع خاصی که می‌آفرینند کشیده می‌شود. اگر بخواهیم از یک قیاس ریاضی استفاده کنیم، اقتصاد متغیر است دولت تابع". (۱۰) در جامعه شوروی اما "سیستم خود به خود" کار نمی‌کند، "دستور العمل کلی" هم وجود دارد و هم ضرورت و "دولت هم‌شابه ضامن سیستم مالکیت مربوطه" نبوده بلکه خود همان سیستم است. اگر از همان قیاس ریاضی استفاده شود، دولت شوروی "متغیر" بوده است و نه تابع. این مشخصه دولت شوروی مشابه دولتهای پرولتری است (مشابه اما نه منطبق و نه هم مضمون)، دولت سرمایه‌داری بر اساس مناسبات سرمایه‌داری پا می‌گیرد و تابع آن است. در انقلابات پرولتری، اما کسب قدرت سیاسی و دولت پرولتری مقدم بر آن مناسباتی است که باید پرداخته شود. "پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه آلات تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمامتر بر حجم نیروهای مولده بیفزاید. البته این کار در ابتدا ممکن است تنها با دخالت مستبدانه در حقوق مالکیت و مناسبات تولیدی بورژوازی یعنی با کمک اقداماتی انجام گیرد که از لحاظ اقتصادی نارسا و ناستوار بنظر می‌رسند." (۱۱) یعنی اینکه دولت پرولتری مقدم بر مناسبات تولیدی است، تابع مناسبات موجود نبوده بلکه خود عاملی "متغیر" است و اساساً دولت خود اهرم انقلاب اقتصادی است. "دولت شوروی سازمان‌کاری است که تمامی ابزار مادی قدرت را در دست دارد. دولت شوروی به معنای دیکتاتوری پرولتاریا، اهرم انقلاب اقتصادی است." (۱۲) این مشخصات بنحوی پس از استحاله دولت پرولتری در رابطه با دولت نوع بورژوائی شوروی که تمامی وسائل تولید را در تصاحب دارد و تنظیم تولید - اینکه چه چیز، به چه مقدار و چگونه تولید شود - را تعیین کرده و به مرحله اجرا می‌گذارد، نیز صادق است. به همین دلیل است که دولت شوروی اگر که نه اهرم انقلاب اقتصاد سوسیالیستی که اما اهرم تغییر و تحولات اساسی اقتصادی بسمت بسط مناسبات سرمایه‌داری و حاکمیت تام و تمام قانون ارزش بر تولید می‌باشد. به همین دلیل است که بدون اصلاحات سیاسی، اصلاحات اقتصادی ناممکن و یا حداقل نارسا و ناقص خواهد بود. تمامی رمز تأیید بر "دمکراسی" از اینجا سرچشمه می‌گیرد و

نه از " موازین لنینی " .

در ارتباط با باز تولید شرایط تولید که یکی از عملکردهای اساسی هر دولتی است نیز دولت شوروی دارای مشخصات ویژه ای است که آنرا از دولتهای بورژوائی متعارف متمایز می کند. باز تولید شرایط تولید یکی از ارکان اصلی دوام و بقا هر نظام اقتصادی - اجتماعی است. مارکس می گوید " اگر يك ساختار اجتماعی، شرایط تولید را همزمان با خود تولید نتواند باز تولید کند يك سال هم دوام نخواهد آورد. به عبارتی شرط اول تولید، باز تولید شرایط تولید است " (۱۲) دولت بورژوائی اگر چه در وجه نهائی تعیین کننده زیر بنا - مناسبات تولیدی - نیست بلکه خود بر اساس زیر بنا تعیین می شود، اما این تعیین کنندگی مطلق و یکسویه نیست و دولت خود بر زیر بنا مؤثر است. یکی از عوامل اساسی تأثیرگذاری دولت بر زیر بنا بر اساس وظایفی است که دولت در باز تولید شرایط تولید بر عهده دارد. این وظیفه آنچنان اساسی است که پاره ای از متفکرین مارکسیستی دولت را اساساً از همین زاویه وظیفه اش در باز تولید شرایط تولید بررسی می کنند. (۱۴) باز تولید شرایط تولید از سوی دولت اما صرفاً از طریق باز تولید مادی شرایط تولید و یا از طریق باز تولید حقوق قضائی و تنظیم قوانین مبتنی بر این باز تولید نیست. در جوامع سرمایه داری، فراهم نموده شرایط مادی و باز تولید این شرایط جهت تسهیل حرکت سرمایه در سطح ملی و تنظیم قوانین حقوقی منطبق بر ضروریات حرکت سرمایه و غیره و غیره وجوه مهمی از وظیفه باز تولید شرایط تولید توسط دولت سرمایه داری است. اما علاوه بر این، وجه مهمی از این وظیفه، باز تولید آن ایدئولوژی است که مناسبات موجوده (و یا آن مناسباتی که باید پی ریزی شود) را نزد توده مردم طبیعی جلوه دهد، به باور آنها تبدیل کند و تولید کنندگان را به تبعیت از قواعد اقتصاد حاکم متمایل و وادار سازد. دولت تنها از طریق سرکوب نیست که حاکمیت سیاسی (و اقتصادی) طبقه ای را حفظ می کند و شرایط تولید را باز تولید می کند + " هیچ طبقه ای نمی تواند بگونه ای پایدار قدرت دولت را در دست داشته باشد، بی آنکه همزمان با آن سرکردگی خود را بر دستگاههای ایدئولوژیک دولت و در درون این دستگاهها اعمال نماید. " (۱۵)

باز تولید شرایط تولید، اما، در نزد دولت پرولتری مضمون و شکل دیگری بخود می گیرد. دولت پرولتری شرایط تولید مناسبات موجود را باز تولید نمی کند، یعنی بر اقتصاد موجوده (سرمایه داری) متکی نیست بلکه علیه آن است، بی آنکه بر اقتصاد متناسب با خودش - اقتصاد سوسیالیستی - نیز متکی باشد (بویژه در اوایل دوران گذار). یعنی اگر دولت بورژوائی خود بر اساس زیر بنا تعیین می شود و وظیفه باز

تولید شرایط تولید را در همین چارچوب انجام می‌دهد، دولت پرولتری، بر اساس زیر بنای موجوده تعیین نمی‌شود و بر علیه آن است. از همین رو دولت دوران گذار، دولتی انقلابی است که خود ویرانگر شرایط تولید مناسبات تولیدی موجود و باز تولید آن و همزمان سازمانگر و ایجادگر آن شرایط تولیدی است که بر نیازمندیهای ساختمان سوسیالیسم منطبق است. دولت شوروی، اما، بدین لحاظ دولتی دوگانه و متناقض بوده است. عقب نشینی‌های تاکتیکی دوران اولیه دولت پرولتری شوروی علیه باز تولید شرایط تولید مناسبات سرمایه داری (عمدتاً بدلیل تحمیل فشارهای عینی) بعداً به سیاستی مداوم و سیستماتیزه تبدیل شد و با اعلام "استقرار سوسیالیسم" سازمانگری و ایجادگری شرایط تولید نظام نوین نیز عملاً خاتمه یافت. بدین ترتیب اقتصاد دوران گذار جامعه شوروی در مرحله‌ای تعلیقی قرار گرفت. بسیاری از عملکردهای سرمایه (از جمله قانون ارزش و سود در مقیاس سراسری) مختل شد، باز تولید ایدئولوژیک شرایط تولید سرمایه داری مختل گردید (مطلقاً هیچ دولت سرمایه داری دستگاههای ایدئولوژیکش را بر علیه سرمایه داری، مالکیت خصوصی، سود و ... از یک سو و از سوی دیگر بر له سوسیالیسم، نابودی طبقات اجتماعی و ... حتی بصورت ظاهری هم که شده باشد بکار نمی‌گیرد. و این نیز مشخصه‌ایست که دولت شوروی را در عرصه باز تولید ایدئولوژیک شرایط تولید از دولتهای متعارف بورژوازی متمایز می‌کند). سرمایه داری، به هر حال، مختل شد، اگر چه، جایگزینش سوسیالیسم نبود. دولت شوروی باز تولید شرایط تولید این اقتصاد معلق - که البته روز به روز و بالا جبار عناصر و عملکردهای سرمایه، بطور خودکار، خود را باز تولید کرده و بسط داده است - را بعهده داشت. قصد از اصلاحات سیاسی پرسترویکا این است که بر این تناقض و دوگانگی در باز تولید شرایط تولید (چه در عرصه مادی و چه در عرصه ایدئولوژیک) خاتمه بخشد. بنحوی که دولت شوروی بتواند همانند هر دولت بورژوائی متعارف باز تولید مادی و ایدئولوژیک شرایط تولید سرمایه داری را، بدون تناقض و سیستماتیزه، به پیش برد.

یکی دیگر از مشخصه‌های ویژه دولت شوروی در مقایسه با دولتهای بورژوائی وسعت تعهداتی بوده است که این دولت در قبال کارگران (و کلاً مردم شوروی) بعهده داشته است. هیچ دولتی بطور کلی، از جمله دولتهای بورژوائی، وجود ندارد که در قبال مردمی که بر آنان حکومت می‌راند تعهداتی بعهده نداشته باشد. این درست است که اساساً دولت ارگان سیادت طبقاتی است. این اصل بی چون و چراست با این وجود سیادت طبقه‌ای خاص بر سایر طبقات و اقشار اجتماعی در خلاء صورت نمی‌گیرد

و این سیادت نه بخودی خود امری دائمی است و نه اینکه طبقات و اقشاری که بر آنها سیادت می شود، داوطلبانه به سلطه طبقه‌ای دیگر تمکین می کنند. دولت، خود یکی از اساسی ترین - و مهمترین - ارگان مبارزه طبقاتی است و لذا متأثر از این مبارزه. به عبارت دیگر سیادت و سلطه طبقه حاکم بر جامعه خود تحت تأثیر مبارزه طبقاتی است. سطح مبارزه طبقاتی بر چگونگی و دامنه سیادت یک طبقه تأثیر می گذارد. دولت - ارگان سلطه طبقاتی - از طریق تعهداتی که نسبت به کل جامعه بر عهده می گیرد تا بقاء اجتماعی طبقه مسلط را تضمین کند، این سطح مبارزه طبقاتی را بازتاب می دهد (در یک چارچوب تعریف شده که از نظام اقتصادی اجتماعی مفروض مشتق می شود). بر همین مبنا نیز "استقلال نسبی" دولت از طبقه مسلط اجتماعی مطرح می شود. (۱۶) مبارزه طبقاتی عامل اصلی تعیین دامنه تعهدات دول بورژوائی در قبال کارگران و سایر اقشار جامعه است. با این وجود دامنه تعهدات این دول، همانطور که گفته شد، اولاً در یک چارچوب مشخص نوسان می کند و از آن فراتر نمی رود. ثانیاً، این تعهدات بمشابه یک حق بمشابه حقوق اساسی مردم، بمشابه وظیفه دولت در قبال مردم وجود ندارد و برسمیت شناخته نمی شود. در حالیکه تعهدات دولت شوروی در قبال توده های مردم (بر مبنای دو مشخصه‌ای که پیش تر به آن اشاره شد) چه از حیث وسعت، دامنه و تداوم و چه از حیث اینکه به آن بمشابه حقوق اساسی و برسمیت شناخته شده مردم و وظیفه دولت نگریسته شود، از تعهدات تمامی دول بورژوائی - حتی در دوره ای که بنا به وضعیت جامعه و مبارزات پرولتاریا این تعهدات به حد اکثر می رسد - متمایز بوده است. دولت شوروی دولت پرولتری نبوده است (پس از استحاله). کارگران "از قدرت واقعی دور بودند، هرچند این قدرت بنام آنها عمل می کرد"، اما هیچ قدرتی نمی تواند به مدت طولانی بنام کارگران عمل کند و تعهداتی فراتر از تعهدات معموله دول بورژوائی را بر عهده نگیرد، بنام کارگران عمل کند (به مدت طولانی) و در قانون اساسی حداقلی از حقوق اساسی کارگران (که به هر حال فراتر از چارچوب قوانین اساسی دول بورژوائی است) را منظور ندارد. (۱۷) انقلاب اکتبر تعهداتی را بر عهده دولت شوروی گذاشت که بعداً حتی دولت بوروکراتها و تکنوکراتها نتوانست بتمامی خود را از قید آن آزاد کند. تعهداتی که بعضاً با حرکت آزاد سرمایه در تناقض بوده است. حال آنکه تعهدات دول بورژوائی (تحت فشار مبارزه طبقاتی) جهت بر طرف کردن موانع حرکت سرمایه می باشد. اصلاحات سیاسی پرسترویکا در انطباق با اصلاحات اقتصادی و بمشابه اهرم آن وظیفه دارد که تعهدات دولت را با الزامات حرکت سرمایه هماهنگ کند. یعنی از وسعت اش بکاهد، دامنه و

مواردش را به الزامات حرکت سرمایه (و لذا سطح هر دم موجود مبارزه طبقاتی) مرتبط سازد و این تعهدات را از حالت يك " حق " خارج سازد. و بدین ترتیب در این موارد نیز تمایز موجود با سایر دول بورژوائی را بر طرف سازد.

بنا بر مجموعه عواملی همانند آنچه که ذکر شد، دولت شوروی عیناً همانند دول بورژوائی متعارف نبوده است، اما همچنین این دولت بنا به حضور و عملکرد یکسری عوامل اصلی نه دولتی پرولتری و نه دولتی از نوع دولت پرولتری بلکه دولتی از نوع دولتهای بورژوائی بوده است.

اولین عامل اساسی - و در میان سایر عوامل مهمترین و بمشابه عامل تعیین کننده - که خود همچنین معیار شناخت ماهیت دولتها و تمیز انواع (و نه اشکال) دولتها از یکدیگر است، موضوع سیادت طبقاتی است. کدامین گروه اجتماعی (طبقه یا قشر اجتماعی) سیادت سیاسی در جامعه را در اختیار دارد؟ پاسخ به این سؤال کلید شناخت ماهیت هر دولتی است. " فقط سیادت طبقه است که مناسبات مالکیت و این مساله را که چه طبقه ای در بالا قرار دارد، حل می کند. " (۱۸) در رابطه با این اساسی ترین معیار دولت شوروی در شمار دولتهای پرولتری محسوب نمی شود. دولت شوروی (و ایضاً تنها حزب شوروی) دولت بوروکراتها و تکنوکراتها بوده است. این گروه اجتماعی که کاملاً از طبقه کارگر متمایز است، سیادت طبقاتی را در جامعه شوروی بر عهده داشته است. مدیران (مدیران اقتصادی و سیاسی) که تحت شرایط خود ویژه ای در دوران اولیه پس از انقلاب از اختیارات و امتیازاتی متناقض با اصول هر دولت پرولتری برخوردار شدند (عمدتاً تحت فشار عواملی از قبیل تضعیف طبقه کارگر در جنگ داخلی و نابسامانی های اقتصادی) به تدریج از طبقه کارگر منفک شده و به سرور جامعه تبدیل گردیدند. عقب نشینی های اولیه در تهاجم به سرمایه (از جمله اختیارات و امتیازات مدیران) به تدریج بصورت يك سیستم نهادی مدیریت درآمد و به جزء ارگانیک دستگاه اقتصادی و سیاسی جامعه تبدیل شد.

بینش اکونومیستی در ساختمان سوسیالیسم که بر فلسفه ماتریالیسم مکانیکی متکی است بر زمینه عوامل عینی موجود (عقب ماندگی و نابسامانی اقتصادی، ضعف طبقه کارگر، تعویق انقلابات جهانی و ...) سبب شد مدیران (که بعلت جایگاهشان در سازمان اجتماعی کار و نیز در دستگاه سیاسی از طبقه کارگر متمایز شده بودند) کنترل و اداره تولید و سیاست را قبضه کنند. ادغام حزب و دولت و تمرکز امور اداری، اقتصادی و سیاسی نیز بر این روند اثر شتابنده گذاشت. و لذا پیش از آنکه نظام شورائی بتواند خود را قوام بخشد و تثبیت کند، سیستم مدیرسالاری (با مضمون

بورژوازی^۱ بر اقتصاد و سیاست غلبه یافت. رهبری حزب، استالین، در سال ۱۹۲۵ در روند این دگرگونی اعلام کرد "کادرها در باره همه چیز تصمیم می‌گیرند." امر تصمیم‌گیری که قاعدتاً توسط طبقه کارگر و از طریق ارگانهایش (شوراها و...) می‌بایست به پیش رود رسماً و عملاً به "کادرها"، به مدیران صاحب امتیاز و اختیار واگذار شد. در واقع، افزایش امتیازات کادرهای (سیاسی، علمی و فنی)، از همان آغاز سیاست صنعتی کردن تسریع گردید. یکی از اثرات ایدئولوژیک این افزایش، تقبیح "مساوات طلبی" است که بعنوان یک بینش خرده بورژوازی معرفی شد. (۱۹) تقبیح "مساوات طلبی" توأم با افزایش فوق العاده مسئولیت و امتیازات مدیران که در سال ۱۹۲۱ اعلام شد مقطعی مهم از تلاش بوروکراتها و تکنوکراتها در چیره گشتن بر حزب و دولت محسوب می‌شود. در این مقطع، عقب نشینی‌های پرولتاریا (حزب بلشویک) در دوران اولیه نه فقط بصورت بنیادی درآمد، بلکه بر دامنه آن افزوده شد و مهمتر اینکه بمثابه اصول سوسیالیسم معرفی گردید، و بدین ترتیب در طی این سالها حزب، هر چه بیشتر بصورت یک دستگاه دولتی دارای امتیاز در می‌آید. وحدت نسبی این دستگاه متکی است بر همبستگی کسانی که از امتیازات مشابه برخوردارند و... و نیز متکی است بر متابعت همه از یک هیأت رهبری. (۲۰) تسلط مدیریت فردی بر تمامی امور - حزب، کارخانه، ارگانهای دولتی - و قدرت تام و تمام تصمیم‌گیری این مدیریت، دیگر در دهه ۲۰، بعنوان اصل مسلمی از اصول سوسیالیسم معرفی می‌شود و حتی در کتابهای درسی جای خود را باز می‌کند: "مدیریت فردی مهمترین اصل سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی است." (۲۱) و در نظامنامه مدیریت قید می‌شود که "هر کارخانه رهبری دارد - مدیر کارخانه - که دارای قدرت تام و تمام تصمیم‌گیری و کاملاً مسئول در همه امور است." (۲۲) روند سلطه مدیران بر اقتصاد و سیاست را می‌توان از روند تغییر ترکیب طبقاتی حزب (که دولت را در قبضه داشته و در یکدیگر ادغام شده بودند) نیز باز شناخت. در حالیکه در صد سهم روشنفکران در اجلاس‌های حزبی در سال ۱۹۲۴ بالغ بر ۲۴ درصد بود، این سهم در سال ۱۹۲۹ به ۵۴ درصد و در سال ۱۹۴۱ به ۷۰/۹ درصد بالغ شد. در حالیکه در سال ۱۹۲۲ از مجموع مدیران جامعه ۲۹ درصد عضویت حزب را دارا بودند در سال ۱۹۲۷ این رقم به بیش از ۹۰ درصد افزایش می‌یابد. قدرت این گروه اجتماعی زمانی بیشتر روشن می‌شود که سهم این گروه در کل حزب نیز مد نظر گرفته شود. در سال ۱۹۲۷ از دو میلیون و ششصد هزار (۲/۶۰۰/۰۰۰) عضو حزب حدود یک میلیون و هفتصد و پنجاه هزار نفر (۱/۷۵۰/۰۰۰) از کل اعضای حزب را مدیران تشکیل می‌دادند. (۲۲) یعنی حتی اگر

که از میزان نفوذ کیفی مدیران در سیاست گذاری حزب و امر تصمیم گیری صرف نظر شود حتی بلحاظ عددی و بر حسب میزان آراء نیز مدیران دست بالا را در حزب در اختیار داشته اند. در اینجا، البته، این بحث می تواند مطرح شود که افزایش درصد سهم مدیران حزبی در کل مدیران خود نکته مثبتی است و نشانه ایست از افزایش سهم مدیرانی که یا خود کارگرند و یا از موضع طبقه کارگر مدیریت کارگری را اعمال می کنند و عبارت دیگر نشانه ایست از کاهش فوق العاده درصد سهم آن روشنفکران بورژوازی که بعلت تخصص شان مسند مدیریت را اشغال نموده بودند. این بحث می تواند ظاهراً با واقعیتی دیگر نیز تقویت شود و آن اینکه حزب در دهه ۲۰ با تأسیس مدارس تخصصی بمنظور آموزش کارگران نمونه جهت احراز پست های مدیریت همت گماشت و لذا نتیجه گیری شود که افزایش سهم مدیران حزبی مربوط به جایگزینی کارگران حزبی بجای روشنفکران بورژوا بوده است. این قبیل استدالات اگر چه می تواند ظاهری مقبول داشته باشد، لیکن هم ناقص است و هم از اساس اشتباه. ناقص است، زیرا که افزایش سهم مدیران حزبی صرفاً مربوط به اشغال پست مدیریت (بمثابه یک رشته تخصصی) توسط کارگران حزبی فارغ التحصیل از مدارس تخصصی نبوده بلکه این افزایش، همچنین، بعلت جذب مدیران وقت (که لنین از آنان به عنوان روشنفکران و متخصصین بورژوا نام می برد) به درون حزب نیز بوده است. ثانیاً اشتباه است، زیرا که - حتی بفرض جایگزینی کارگران آموزش دیده حزبی بجای مدیران وقت غیر حزبی - شیوه استدلال فوق بررسی جایگاه، نقش، و عملکرد گروههای اجتماعی را بر منشأ طبقاتی متکی می کند و نه بر جایگاه طبقاتی (و موضع طبقاتی). واقعیت این است که از دهه ۲۰ به بعد مدیران اقتصادی و سیاسی صرفنظر از هر منشأ طبقاتی که داشته اند، بعلت جایگاهشان در سازمان اجتماعی کار (کنترل و اداره تولید و سیاست و لذا قدرت تصمیم گیری) و بعلت امتیاز ویژه شان (از جمله در رابطه با شیوه های دریافت) یک گروه مشخص اجتماعی را تشکیل داده اند. و همین گروه بوده است که بر حزب و دولت شوروی مسلط بوده است. (۲۴) بهرحال، آمار مربوط به سهم مدیران حزبی نسبت به مجموعه مدیران جامعه و نیز سهم مدیران نسبت به کل اعضای حزب - با توجه به نقشی که مدیران در جامعه دارا بوده اند - بیانگر این موضوع نیز هست که اگر حزب بلشویک در دوران بلافاصله بعد از انقلاب همچنان تحت رهبری طبقه کارگر قرار داشت لیکن بنا به عواملی چند (و عمدتاً عینی) بمنظور حفظ قدرت سیاسی کسب شده مجبور به عقب نشینی هائی از اصول دولت پرولتری و دادن امتیازاتی به مدیران گردید، در روند ادغام کامل تر دستگاه دولت و حزب - و بر بستر عوامل

عینی و ذهنی که پیشتر از آن نام برده شد - این دستگاہ دولت بود که حزب را تحت تابعیت الزامات خود قرار داد و استحاله حزب بلشویک به حزب بوروکراتها و تکنو-کراتها را متحقق کرد.

” فقط سیادت طبقه است که مناسبات مالکیت را... حل می کند. “ هر دولتی بنا به طبقه ای که بر آن سیادت دارد یک رسالت اجتماعی و مجموعه ای از وظایف اساسی که در خدمت آن رسالت اجتماعی است را بر عهده دارد، که اصطلاحاً می توان گفت مضمون دولت را تشکیل می دهد. تعیین مناسبات مالکیت محور رسالت اجتماعی هر دولتی است. از این رسالت می توان بعنوان عامل مهم دیگری در تفکیک دولت ها از یکدیگر و بعنوان معیار دیگری در شناخت ماهیت هر دولت (که البته خود تابع عامل اول یعنی سیادت طبقاتی است) نام برد. ساختمان سوسیالیسم (و وجه سیاست خارجی آن، انترناسیونالیسم پرولتری) رسالت اجتماعی هر دولت پرولتری است. یعنی لغو مالکیت خصوصی بمثابه یک رابطه اجتماعی (و لذا زایل کردن عملکرد سرمایه) و استقرار مالکیت اجتماعی، با تمام تبعات حاصله از این دو وجه (وجه لغو و وجه استقرار). یعنی حذف بازار، رقابت، قانون ارزش و سود از طرفی و از طرف دیگر ساختمان اقتصاد با برنامه مبتنی بر نیازمندیهای اجتماعی که لذا در خود حذف تصاحب مازاد اقتصادی جامعه توسط گروههای خاص را در پی دارد. فرایند این اقدامات بمفهوم نابودی طبقات اجتماعی خواهد بود. پیشتر به این موضوع اشاره شد که در جامعه شوروی هر چند وجوهی از عملکرد سرمایه مختل شد اما اولاً تمامی جنبه های سرمایه به زیر ضرب نرفت و ثانیاً ساختمان سوسیالیسم در نیمه راه متوقف، منحرف، و سپس روند تدریجی احیاء مناسبات سرمایه داری طی شد. (۲۵) در دهه ۲۰، حزب با اعلام ” استقرار سوسیالیسم “ یعنی اتمام ساختمان سوسیالیسم و نابودی طبقات دولت شوروی را در حقیقت انجام شده و مختومه اعلام کرد. بجای تحولات مداوم انقلابی در مناسبات مالکیت (و سازمان اجتماعی کار) که رسالت دولت پرولتری در دوران گذار به کمونیسم است، دولت - حزب شوروی با اعلام استقرار سوسیالیسم رسالت اش را در افزایش تولید اعلام نمود و برای نیل بدین مقصود مداوماً جنبه های مختلفی از عملکرد سرمایه بکار گرفته شد و بر اختیارات و امتیازات بوروکراتها و تکنوکراتها افزوده شد. اعلام استقرار سوسیالیسم در حقیقت بمعنای نفی آن وظایف اساسی بود که در مقابل دولت شوروی قرار داشت اگر که این دولت هنوز در جایگاه دولت پرولتری می - بود و لذا رسالت این دولت را بر عهده می داشت. در واقع، اعلام ختم وظایف اساسی درست مصادف بود با دوره ای از عقب نشینی های فاحش از اصول دولت شورائی و از

اصول ساختمان سوسیالیسم؛ در این دوره سیاست زدائی جامعه تکمیل شد. ارگانهای کارگری از صحنه عمل بیرون رانده شده بودند و کاریکاتوری از شوراهای اتحادیه‌های کارگری وظیفه بسیج توده‌ها را جهت افزایش تولید و تأیید کادر رهبری بر عهده داشت. مدیریت بورژوائی به تمامی زوایای جامعه (از جمله حزب) رسوخ یافت و سیستم انتصابی و فرماندهی بمثابه اصلی از "سوسیالیسم استقرار یافته" تلقی شد. اختلافات بین گروه‌های اجتماعی تشدید و... و کلاً ساختار دولت بطرزی نهاده شد که با هیچ یک از معیارهای اساسی دولت پرولتری قرابتی نداشت. بدین ترتیب رسالت دولت شوروی در حفظ "سوسیالیسم استقرار یافته" بمفهوم نفی رسالت دولت پرولتری بود.

عامل بعدی در تبیین دولتها (بعد از دو عامل سیادت طبقاتی و رسالت) مقوله ساختار دولتی است. هر نوع دولتی دارای ساختاری مختص بخود است که با مقوله‌های سیادت طبقاتی و رسالت دولت همخوانی دارد. در اینجا، غرض از مقوله ساختار دولتی (و یا به بیانی دیگر چگونگی سازمانیابی دستگاه دولت) آن تفاوت‌های ساختاری نیست که در چارچوب یک نوع دولت مفروض (مثلاً دولت نوع بورژوائی) می‌تواند وجود داشته باشد. دولتهای بورژوائی (و نیز پرولتری) می‌توانند اشکال مختلفی بخود بگیرند و لذا بلحاظ شکل دارای ساختارهای گوناگونی نیز باشند. دولتهای بورژوائی (دیکتاتوری بورژوازی) تماماً دارای یک ساختار اساسی همگن‌اند، اعم از دمکراتیک - ترین دولت‌های بورژوائی (نظام پارلمانتاریستی، آزادی احزاب و...) تا دولتهای توتالیتر و مستبد بورژوازی. اما مشخصه تمامی این دولتهای بورژوائی وجود ماشین بوروکراتیک - نظامی تخصصی است که از توده‌ها جدا و مافوق آنان است. این مقوله ساختار اساسی دولت است که وجه تمایز مابین دولتهای بورژوائی و دولت پرولتری است. و از همین رو است که اولین وظیفه پرولتاریا در انقلاب در هم شکستن ماشین بوروکراتیک - نظامی دولت بورژوائی است. چگونه قدرت دولت در دست پرولتاریا می‌تواند بمثابه ابزاری برای مبارزه طبقاتی و اهرم انقلاب اقتصادی باشد؟ "پرولتاریا نه فقط از طریق بکار انداختن ماشین قدیمی قدرت دولت، بلکه بوسیله خرد کردن آن ماشین به اجزاء، همطراز کردن آن با سطح زمین... و با ساختن یک ماشین دولتی نوین، به چنین ابزاری دست می‌یابد. این ماشین جدید قدرت دولت، یعنی این نوع جدید قدرت دولتی "قدرت شورائی" است (۲۶). قدرت شورائی (یا معادلی از این نوع قدرت) یا ماشین بوروکراتیک - نظامی بورژوائی؟ این است آن تفاوت اساسی ساختاری مابین دولت پرولتری و دولت بورژوائی.

بنا بر این در بحث تمایز دولت پرولتری و دولت بورژوائی بررسی این ساختار اساسی دولت است که مورد نظر است و نه مباحثی که با معیارهای پارلمانتاریستی در باره دمکراسی (بطور کلی) و دیکتاتوری رواج یافته است. یعنی بحثی که قدمتش به سوسیال دمکراسی می رسد و در هر زمان که طبقه کارگر قدرت اش را به نمایش گذاشت مطرح شده است. ” غالباً شنیده می شود که جهان نوین بادوراههای بنیادی روبروست : یادمکراسی یادیکتاتوری. و از این نتیجه گرفته می شود که برای پرهیز از دیکتاتوری طبقه کارگر باید از آرمان دمکراسی دفاع شود. واقعیت این است که این دو شق نشانه شکاف موجود در بین گروههای سرمایه دار در برابر این مساله است : آیا باید پایداری نظام موجود را از طریق راههای مسالمت آمیز دمکراتیک تأمین کرد یا از طریق توسل به خشونت و اعمال دیکتاتوری؟ ... در دوران ما، مساله از لحاظ طبقه کارگر بدین شکل است که : یا سازمان شورائی، یعنی دمکراسی کارگران یا ادامه دمکراسی صوری، یعنی دمکراسی پر فریب بورژوازی. کارگران با توسل به دمکراسی شوراها، مضمون مبارزه را تغییر می دهند و بجای محتوای سیاسی محتوای اقتصادی را پیش می کشند ” (۲۷) حتی اگر که دولت بورژوائی تنها در دمکراتیک ترین شکل آن در نظر گرفته شود، مساله بدینگونه مطرح می شود : حکومت شورائی یا حکومت پارلمانتاریستی؟ این است وجه اساسی اختلاف دو نوع دولت بورژوائی و پرولتری.

تذکر این نکته نیز ضروری است که امروزه تحت تأثیر تحولات شوروی و اروپای شرقی، موضوع ساختار اساسی دولت نه فقط تحت الشعاع مباحثات آزادیهای سیاسی (از جمله آزادی احزاب، اجتماعات و ...) قرار گرفته است، بلکه بنحوی ساختار دولت پرولتری در تقابل با آزادیهای سیاسی قرار داده می شود. این تقابل ریاکارانه مابین حکومت شورائی و آزادیهای سیاسی تنها برای سرپوش گذاردن بر اصل موضوع یعنی تقابل دمکراسی پرولتری بادمکراسی بورژوائی است. و گرنه حقوق و آزادیهای سیاسی معیار دائمی حکومت شورائی است. این موضوع به صراحت در سال ۱۹۱۹، یعنی درست در سالی که بعلمت جنگ داخلی حقوق و آزادیهای سیاسی در روسیه محدود شده بود، در برنامه حزب کمونیست قید شد : ” محرومیت از حقوق سیاسی و هرگونه تحدید آزادی معیارهای موقتی است که برای باطل کردن کوششهای استثمارگران در بازپس گرفتن و یا باز ساختن امتیازاتشان ضروری است. ” پس، بحث اساساً بر سر نفی آزادیهای سیاسی نیست، بلکه مساله این است : آزادیهای سیاسی در چارچوب نظام شورائی یا نظام پارلمانتاریستی؟

به دولت شوروی بازگردیم. دولت شوروی برعکس نامی که یدک می کشد به هیچ وجه در زمره حکومت های شورائی (یا از نوع شورائی) قرار نداشته است، بلکه بلحاظ ساختار حکومتی، دولتی از نوع دولتهای بورژوائی بوده است. ماشین بوروکراتیک - نظامی این دولت در وجوه اساسی هیچ تفاوتی با ماشین بوروکراتیک - نظامی بورژوائی نداشته است. دستاوردهای انقلاب اکتبر در خرد کردن دستگاههای دولت بورژوائی به تدریج زایل شد؛ شوراها - ارگانهای حکومتی - از محتوا خالی شد، اتحادیه های کارگری حتی نقش حمایتی شان را نسبت به طبقه از دست دادند، ارتش نوع بورژوائی شکل گرفت و کلاً ساختار تمامی دستگاههای دولت بصورت ساختار دستگاههای دولت بورژوائی تجدید سازمان شد. این درست است که دولت پرولتری شوروی بعد از انقلاب اکتبر تحت فشار شرایط از اصول حکومت شورائی عقب نشینی هائی انجام داد اما، این عقب نشینی ها اولاً بصورت نهادی و سیستماتیزه نبود. ثانیاً دامنه عقب نشینی ها نسبت به زمانی که تجدید ساختار دستگاههای دولتی بطرزی بورژوائی در دستور قرار گرفت، محدود بود و ثالثاً حزب بارها بر جنبه موقتی بودن این عقب نشینی ها تأکید کرد. تغییر موقعیت ارتش و شوراها بمثابه دو دستگاه اساسی دولت خود بیانگر این تحول قهرائی است.

ارتش دائمی بورژوائی، پس از انقلاب اکتبر، منحل شد و طی فرمانی قدرت در واحدهای ارتش به کمیته ها و شوراهاى سربازان واگذار شد، اصل انتخابی بودن فرماندهان برسمیت شناخته شد و بعداً نیز تمامی عناوین و رتبه ها، امتیازات و نشانه - هائیکه تماماً نمودی از سیستم سلسله مراتبی دستگاههای بورژوائی است، لغو شد. اصل خدمت داوطلبانه جایگزین خدمت اجباری شد. اقداماتی از این دست تماماً در جهت خرد کردن "ارتش تزاری" و جایگزینی اش با میلیشیا انجام گرفت. وقوع جنگ داخلی، تهاجم گارد های سفید، ضرورت حفظ قدرت سیاسی کسب شده را به بهای عقب نشینی - هائی از اقدامات انجام شده و در شرف انجام به پیش کشید. اصل خدمت داوطلبانه لغو شد، افسران تزاری به خدمت دعوت شدند، استقرار واحدهای ارتش در سربازخانه ها (که قبلاً لغو شده بود) از سر گرفته شد. حزب، در این زمان، اما خصلت این عقب - نشینی ها را موقتی و گذرا اعلام نمود؛ "ارتش فعال کنونی ما، یعنی ارتشی که در جبهه است و یا مستقیماً برای جبهه آماده می شود،... دقیقاً ارتشی است از نوع گذرا. در حالی که در ساخت اجتماعی اش ارتشی است طبقاتی، به علت روش های ایجاد آن و شیوه آموزش اش، میلیشیا نیست بلکه ارتشی است "دائمی" یا "منظم". (۲۸) طی این مدت کمیته ها و شوراهاى سربازان، هر چند قدرت تصمیم گیریشان محدود شد اما

حذف نشدند، سلسله مراتب ارتش‌های دائمی یا منظم برقرار نشد، و... اما از اواخر دهه ۲۰ دیگر بر خصلت موقتی عقب‌نشینی‌های اولیه و "از نوع گذرا" بودن ارتشی که ایجاد شده بود تأکید نگردید بلکه بر عکس، عقب‌نشینی‌ها به صورت نهادی تثبیت شد و سایر اقدامات انقلابی که هنوز لغو نشده بود، الغاء شد. در سال ۱۹۲۸ قوانین ارتشی برقرار شد، قدرت و امتیاز افسران و فرماندهان افزایش یافت، در سال ۱۹۲۵، سلسله مراتب درجه‌ای مجدداً معمول شد و... و در آخر از سرخی ارتش سرخ جز نواری در جلو کلاه چیزی باقی نماند.

سرنوشت شوراهای و سایر ارگانهای کارگری (کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌ها) و سیر تحولات آنها همانند سرنوشت و سیر تحولات ارتش بوده است. مصوبات کمیته‌های کارخانه در اثناء انقلاب و پس از آن بیانگر ساختار و مضمون ارگان‌های پایه‌ای دولت پرولتری است. در دومین کنفرانس کمیته‌های کارخانه (که قبل از انقلاب اکتبر برگزار شد) تصویب شد که "تمام تصمیمات کمیته‌ها برای مدیریت و کارفرمایان و به همان نسبت برای کارگران و کارکنان لازم الاجرا است و فقط توسط شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه و یا خود کمیته‌ها قابل تجدید نظر است... کمیته‌های کارخانه، تصمیمات مدیریت را کنترل کرده و می‌توانند کسانی را که قادر به برقراری روابط جدید با کارگران نیستند، اخراج نمایند." در کنفرانس آوریل ۱۹۱۷ کمیته‌های بخشهای صنایع جنگ کمیته کارخانه پتروگراد نیز موارد زیر از تصویب گذشت: "کمیته‌ها باید تمام قوانین سازمانی درون کارخانه‌ها را تعیین کنند... تمام تصمیمات مربوط به پرسنل اداری باید با تأیید کارگران انجام گیرد... کمیته‌های کارخانه فعالیت مدیریت را کنترل می‌کنند... و نمایندگان کارگران باید به تمام اطلاعات و اسناد اداری مدیریت، بودجه تولید و ریزترین امور کارخانه دسترسی داشته باشند." (۲۹) اگر چه مدتی پس از انقلاب اکتبر، و عمدتاً بنا به نیاز ایجاد هماهنگی مابین کمیته‌ها و تصمیمات دولت پرولتری، کمیته‌های کارخانه نقش قبلی خود را از دست دادند، اما مضمون فعالیت کمیته‌ها به ارگان‌های جدید التأسیسی منتقل شد که شامل نمایندگان حزب، شوراهای اتحادیه‌های کارگری بود. در سال ۱۹۱۹، تصریح شد که "شوراهای سازمان دولتی طبقه کارگر و دهقانان فقیرند که در طی دوره‌ای تا ناهودی تدریجی قدرت دولتی، از هر نوعی که هست، دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال می‌کنند." (۲۰) شوراهای اما بتدریج قدرت خود را از دست دادند. در حالیکه در دوره بلافاصله بعد از انقلاب تمام تصمیمات مهم مربوط به جامعه با تصویب کنگره شوراهای رسمیت می‌یافت، بعداً کنگره شوراهای به ارگانهای تشریفاتی جهت تأیید سیاستهای حزب تبدیل شدند. در حالیکه در سال ۱۹۱۸

کنگره شوراهای ۵ بار برگزار شد و در فاصله سالهای ۱۹۱۹ تا ۲۲ حداقل سالی یک بار کنگره شوراهای منعقد می گردید بعداً فاصله بین دو کنگره به چهار سال و بیشتر افزایش یافت. (۲۱) عالی ترین ارگان حکومتی از محتوا خالی شد و جنبه کاملاً تشریفاتی بخود گرفت. بجای تمامی ارگان های کارگری، دستگاه های معمول دول بورژوائی - دستگاه های تخصصی و مافوق کارگران - نشست. بدین ترتیب استحاله دولت پرولتری به دولت بوروکرات ها و تکنوکرات ها بلحاظ ساختاری نیز تکمیل شد. خلاصه کنیم، دولت شوروی هر چند بلحاظ جنبه هائی از عملکردش از دولتهای بورژوائی متمایز بوده است، اما بلحاظ معیارهای اساسی تبیین دولت از جمله مقوله های سیادت طبقاتی، رسالت دولت و ساختار اساسی اش در-چرگه دولتهای نوع بورژوائی بوده است.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۷ (مرداد ماه ۱۳۶۹)

یادداشت ها

- ۱ - گورباچف، گزارش به کنگره بیست و هفتم.
- ۲ - گورباچف، سخنرانی بمناسبت هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر.
- ۳ - گورباچف، پروستریکا.
- ۴ - مصاحبه با پرفسور آناتولی بوتنکو در " علنیت، دمکراسی، مسئولیت " .
- ۵ - گورباچف گزارش به پلنوم کمیته مرکزی.
- ۶ - تأکید گورباچف بر دمکراسی سوسیالیستی یادآور اظهارات خروشچف در همین مورد است. زمانی که استفاده بیشتر از مکانیزمها و ایده های بورژوائی در حزب رواج یافت، موضوع مقابله با بوروکراسی و لزوم دمکراسی سوسیالیستی مورد تأکید قرار گرفت. در این رابطه در قطعنامه کنگره بیستم می خوانیم که " کنگره کار وسیع کمیته مرکزی را بمنظور برقراری معیارهای لنینیستی در زندگی حزب بمنظور پیشبرد دمکراسی در درون حزب و همچنین بمنظور اجرای اصول رهبری جمعی بر پایه سیاست مارکسیست - لنینیستی و برای تکامل اسلوب و شیوه های کار حزب را کاملاً تصدیق می کند. مبارزه برای رعایت اصول دمکراسی در زندگی حزب، بر علیه شیوه های اداری، بوروکراتیک و کاغذ بازی رهبری، برای رواج اصل انتقاد و انتقاد از خود، امکان افزایش فعالیت توده های حزبی و افزایش مسئولیت کمونیستها در قبال اهداف حزب فراهم کرده است " . در همین کنگره در مورد شوراهای نمایندگی تصریح می شود که " کنگره توجه تشکیلات حزب را بسوی لزوم بسیج دوباره شوراهای نمایندگی کارگران و تشکیلات سندیکائی جلب می کند " . با این وجود معلوم نیست (معلوم نیست!) که به چه علت می توان با مصوبات کنگره بیست و هفتمی داشت اما اقدامات و اظهارات گورباچف را در عرصه سیاسی، عین دمکراسی سوسیالیستی قلمداد نمود؟
- ۷ - لنین، دولت و انقلاب.
- ۸ - مارکس، گراندریسه.
- ۹ - اینکه چرا در جامعه شوروی سوسیالیسم " استقرار " نیافت در فصل " انحراف در ساختمان سوسیالیسم " (فصل هفتم) مورد بحث قرار گرفته است.
- ۱۰ - پل سوئیزی، جامعه بعد از انقلاب، در مجموعه " چند دیدگاه در باره شوروی " .
- ۱۱ - مارکس، مانیفست کمونیست.

۱۲- قطعنامه "در باره مساله اتحادیه های کارگری و سازمان آنها"، کنگره نهم آوریل ۱۹۲۰ در "قطعنامه های حزب کمونیست روسیه (بلشویک) ۱۹۲۴ - ۱۹۱۷، انتشارات شورا.

۱۲- مارکس، نامه به گوگلمان، ۱۸۶۸.

۱۴- بعنوان مثال آلتوسر می گوید: "ما معتقدیم که فکر کردن به خصوصیت اساسی وجود و ماهیت روساخت تنها با حرکت از "دیدگاه" باز تولید ممکن و ضروری می گردد". لوئی آلتوسر، ایدئولوژی و دستگاههای ایدئولوژیک دولت.

۱۵- همان. در همین زمینه مارکس در بررسی کمون پاریس در کنار دستگاه های مادی سرکوب به دستگاه های روحی (ایدئولوژیک) اشاره می کند و می گوید: "کمون پس از برداشتن ارتش دائمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بیدرنگ به درهم شکستن ابزار ستمگری روحی یا نیروی کشیشان پرداخت".

۱۶- تناسب قوای طبقاتی در دوره هائی به آنچنان توازن نسبی می رسد که دولت بلحاظ سیاسی از طبقه مسلط اجتماعی مستقل می شود. انگلس در "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" می گوید: "استثنائات دوره هائی پیش می آید که در آن طبقات مبارز به آنچنان توازنی از حیث نیرو می رسند که قدرت حاکمه دولتی موقتا نسبت به هر دو طبقه یک نوع استقلال بدست می آورد و ظاهراً میانجی آنها بنظر می رسد".

۱۷- عین همین موضوع در رابطه با مبارزه طبقاتی در سطح بین المللی مطرح است. توقع تعهدات مادی و معنوی در قبال مبارزات جهانی که در سطح بین المللی از دولت شوروی وجود داشته است، خود بیانگر تمایز این دولت (در عرصه های مشخص) با دول بورژوائی است. اینکه آیا اساساً توقع این قبیل تعهدات از دولت شوروی بجا بوده است، اینکه آیا این دولت تاچه میزان در قبال "تعهدات" - اش متمهد بوده است، اینکه آیا نفس و انگیزه این تعهدات چه بوده است و اینکه آیا ... تماماً موضوعاتی قابل بررسی است. در عین حال، وجود این نوع سئوالات در رابطه با دولت شوروی خود بیانگر تمایزی است که ما بین این دولت و دولتهای بورژوائی موجود بوده است. یکی از ارکان پرسترویکا در ارتباط با اصلاحات سیاسی اصلاح در سیاست خارجی است که این تمایز و توقع تعهدات را از بین ببرد.

۱۸- لنین، سخنرانی در نهمین کنگره حزب کمونیست (بلشویک) روسیه.

۱۹- شارل بتلهایم و شاونس "استالینیسیم، ایدئولوژی سرمایه داری دولتی".

- ۲۰- همان.
- ۲۱- تونی کلیف، " سرمایه‌داری دولتی در شوروی " بنقل از يك كتاب درسی در سال ۱۹۲۵.
- ۲۲- همان.
- ۲۲- آمار بنقل از همان منبع.
- ۲۴- نقش بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها در کنترل و اداره تولید، پیش‌تر در فصل " پرسترویکا و تکوین گروه‌بندی‌های اجتماعی " (فصل نهم) بحث شده است.
- ۲۵- رجوع شود به " انحرافات در ساختمان سوسیالیسم " و " ماهیت پرسترویکا " در نشریه سوسیالیسم شماره های ۱۲ و ۱۴.
- ۲۶- لنین، انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا.
- ۲۷- پانه کوك، " دمکراسی " در کتاب جمعه شماره ۷.
- ۲۸- برنامه حزب کمونیست روسیه (بلشویک) ۱۹۱۹.
- ۲۹- نسرین جلالی، جنبش کمیته‌های کارخانه در روسیه (۱۸-۱۹۱۷) در " مارکسیسم و مساله شوروی " از انتشارات حزب کمونیست ایران.
- ۳۰- قطعنامه درباره مسائل سازمانی، ۲۲ مارس ۱۹۱۹ در " قطعنامه‌های حزب کمونیست شوروی (بلشویک) " جلد دوم انتشارات شورا.
- ۳۱- آمار بنقل از تونی کلیف.

زمینه، راستا و نتایج تحولات در اروپای شرقی

طوفان فرا رسیده است. دوره‌ای از تحولات و دگرگونی در مقیاس جهانی آغاز شده است. زمین لرزه سیاسی در اروپای شرقی و نیز شوروی، در ۱۹۸۹، آغاز این دوره است و نه سرانجام آن. انفجار مقدماتی در اروپای شرقی طلیعه موجی از انفجارات و تحولات در "خانه مشترک اروپائی" است، موجی از انفجارات اجتماعی - سیاسی در اروپای "متحد" فردا. "خانه مشترک اروپائی" به کانون تضادها و تحولات با اهمیتی بمقیاس جهانی مبدل می‌شود.

۱ - دوره‌ای که در حال شدن است، آغازگاه چهارمین دوره تاریخی در دو قرن گذشته است که هر یک برای مدت زمانی نسبتاً طولانی تحولات بعدی را تحت تاثیر قرار داده، بر مبارزات طبقاتی - در سطح جهانی - اثرات عمیقی باقی گذاشته و برای یکدوره کامل سیمای جغرافیای سیاسی جهان را تغییر داده است. انقلابات ۱۸۴۸ اروپا از این خصیصه برخوردار بود. پس از آن، بدنبال جنگ اول جهانی، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، و در پی آمدش انقلاب در آلمان و مجارستان، اثراتی عمیق بر مبارزه طبقاتی در سطح جهان باقی گذارد و عصر جدیدی آغاز شد که همچنان ادامه دارد. پس از جنگ جهانی دوم در فاصله سالهای ۴۹ - ۱۹۴۵، تحولات گسترده در سطح جهان - و بنا به اهمیت اش اساساً انقلاب چین و تحولات در کشورهای اروپای شرقی - سیمای سیاسی جهان را نسبت به دوره قبل بطور کامل دگرگون نمود. اگر از استثنائات که در هر دوره تاریخی قابل مشاهده است اما خصلت نمای آن دوره نمی‌باشد صرفنظر شود، برای مدت ۴۰ سال از آغاز این دوره، هر انقلاب، تحول و دگرگونی در مقیاس جهانی در چهارچوب عمومی معادلات سیاسی حاکم بر این دوره انجام گرفته است. هر انقلاب و یا کودتا، تا آنجا که به توازن نیروها در سطح بین‌المللی مربوط است، متأثر از خصیصه‌ها و بلوک بندیهای سیاسی این دوره بوده است.

زمینه‌های مادی خصلت بندی و بلوک بندی این دوره، اما، دیری است که خشکیده است و نطفه‌های موقعیت جدیدی در حال تکوین و شدن است. چرا که تمامی آن مشخصه‌های تاریخی پس از جنگ دوم جهانی از جمله توافقات کنفرانس یالتا، تداوم قدرتمند جنبش‌های رهایی بخش ضد استعماری (مبارزه علیه سلطه استعماری امپریا - لیسم)، مشخصات و رسالت شکل‌گیری بلوکی تحت عنوان اردوگاه سوسیالیسم و نیز

موقعیت تدافعی سرمایه بویژه در آغازگاه این دوره که مجموعاً خصلت نمای این دوره بوده است، تماماً تغییر یافته است.

قدرت بلوک شوروی، در این دوره، اساساً بر دو پایه فرض شده بود: یکی وجود جنبشهای رهاییبخش (عمدتاً ضد استعماری) و از این طریق محدود شدن دامنه عملکرد سرمایه امپریالیستی (یعنی محدود شدن بازار سرمایه جهانی) و دیگری پیش بینی و مفروض دانستن رشدی مداوم و با نرخ بالاتر از کشورهای سرمایه داری برای کشورهای وابسته به این بلوک. از ماحصل این دو مؤلفه پیشی گرفتن سوسیالیسم از سرمایه داری مستفاد می شد. تمامی ذخائر قدرت این دو پایه فرض شده، برای پیشی گرفتن سوسیالیسم از سرمایه داری، شلیک شده است و پویائی مفروض این بلوک خاتمه یافته و به انجام کشیده شده است (تأکید بر این نکته ضروری است که طرح پیشی گرفتن سوسیالیسم از سرمایه داری بشیوه فوق یعنی بر مبنای دو پایه ای که اساساً از آن "راه رشد غیر سرمایه داری" از یک سو و از سوی دیگر "رقابت اقتصادی" و "همزیستی مسالمت آمیز" استخراج می شود، بمعنای تأیید مفروضات و نظریه فوق نبوده، بلکه تنها در جهت نشان دادن زمینه های مادی بلوک بندی ها و سیاستهای ناشی از آن طی این دوره است). جنبش های رهایی بخش ضد استعماری (که تحت عنوان جنبش های ضد امپریالیستی طبقه بندی شده بود) بلحاظ تاریخی رسالت اش بسرآمد. چرا که شکل حرکت سرمایه انحصاری دیگر اساساً متکی بر مستعمرات نبود. در هر کجا که حاملین سرمایه "آینده نگر" مسلط بودند، خود به امحاء سلطه استعماری مشغول شدند و در هر کجا که ایستادگی شد، جنبش ها شکل گرفت. اما عمده این جنبش ها نه بر علیه سرمایه و امپریالیسم که علیه سلطه استعماری و جنبش های ملی گرایانه بودند که تحت لفافه های مختلف جریان داشت. این جنبش ها و دولت های منتج از آن، بر عکس آنچه که فرض شده بود، در وجه غالب نه تنها دامنه عملکرد سرمایه امپریالیستی را در سطح جهانی محدود نکرد بلکه طی مدت زمانی نه چندان طولانی در ادغام ارگانیک با سرمایه جهانی قرار گرفته و آنرا تقویت نمود. "راه رشد غیر سرمایه داری" در این نوع جوامع تازه استقلال یافته و یا "انقلاب" کرده تنها در جهت انباشت اولیه سرمایه در این جوامع عملکرد داشت و پس از طی یک پروسه از انباشت در تقابل با مفروضات و اهداف واضعین تز "راه رشد" قرار گرفت. با اتمام نسبی این فرآیند امپریالیسم نه تنها بلحاظ وسعت بازار جهانی محدودتر نشد بلکه با ادغام ارگانیک عمده این جوامع در سرمایه جهانی با بازاری عمیق تر نیز روبرو شد. بدین ترتیب یک پایه از قدرت بلوک شوروی در رقابت و تقابل با اردوگاه امپریالیسم در عمل کارآئی اش

را از کف داد و به عبارت دیگر این پایه اساساً در مواجهه و رقابت با سرمایه جهانی نمی توانست به آن نحوی که فرض شده بود کار آمد باشد.

عنصر تعیین کننده و پایه اساسی در آرایش سیاسی جهان و بلوک بندیهای دوره مورد بحث را، اما، باید در پایه دیگر فرض شده، در توانائی مقابله و رقابت بلوک شوروی با اردوگاه امپریالیسم و پیشی گرفتن اولی از دومی جستجو کرد. یعنی در پتانسیل "سوسیالیسم" نه فقط در مقابله و رقابت با اردوی سرمایه جهانی بلکه همچنین در پشت سر گذاشتن سرمایه داری. بر این اساس، در حقیقت تحولات طوفانی اخیر در اروپای شرقی و شوروی را بطور بلاواسطه می توان با عدم کارائی این پایه مفروض و شکست اهداف مبتنی بر آن مرتبط کرد. در حالیکه تقریباً در نیمه دوم این دوره سرمایه با بهره برداری از انقلاب علمی و فنی و رشد عمقی (افزایش فوق العاده بهره - وری) قدرتمندتر شد. در حالیکه ذخائر جنبش های رهاثیبخش (ضد استعماری) تماماً شلیک شده و عمده این جنبشها خود به تبعیت از سرمایه کشیده شدند، امکان پیشی گرفتن "سوسیالیسم واقعا موجود" از کمپ سرمایه داری یک سراب از کار در آمد (خروشچف بخاطر این تز که شوروی ظرف ۲۰ سال ایالات متحده را پشت سر می گذارد مورد انتقاد واقع شد). مساله اساسی تر اما عدم تحقق پیشی گرفتن سوسیالیسم از سرمایه داری نبود. بلکه این بود که نارسائی ها و اختلالات در اقتصاد این جوامع به حدی گسترده تر و عمیق گشته بود که کار اردوگاه "سوسیالیسم واقعا موجود" را به بحران و رکود کشاند. مجموعه این عوامل اولاً ادامه حیات اقتصادی - سیاسی کشورهای اروپای شرقی را بشیوه سابق غیر ممکن ساخت و ثانیاً آرایش سیاسی جهان و بلوک بندیها که از ۱۹۴۹ شکل مشخصی بخود گرفته بود زمینه های مادی اش را از کف داد و آرایش سیاسی جدیدی در دستور کار تاریخ قرار گرفت.

این تز مارکسیستی که وقتی مناسبات تولیدی و اجتماعی در یک جامعه نقش ترمز کننده بر سر راه رشد نیروهای مولده (و تولید کنندگان بطور کلی و طبقه کارگر بطور خاص عنصر پر اهمیت و کلیدی نیروهای مولده اند) را ایفا می کنند، آن جامعه وارد دوره ای انقلابی میشود و تارفع این مانع جامعه با تحولات و انقلابات مواجه خواهد بود، توسط تاریخ بکرات اثبات شده است. موقعیت اروپای شرقی نیز چنین است. مناسبات تولیدی و اجتماعی حاکم بر جوامع اروپای شرقی بر سر راه رشد نیروهای مولده نقشی ترمز کننده یافته است. علت العلل تمامی تحولات را باید از این زاویه مورد بررسی قرار داد. طرح مسائلی همچون تحریکات امپریالیستی، مقایسه سطح زندگی کشورهای اروپای غربی با اروپای شرقی و حتی تأثیرات پرسترویکا و غیره و غیره بمثابة عواملی

اصلي تحولات آغاز شده در اروپای شرقی بر علت العلل این تحولات سایه می افکنند. بی شک تحریکات و تبلیغات امپریالیستی آنهم بر مبنای سرمایه قدرتمند شده در ترغیب و تقویت روند تحولات بسوی "بلوک غرب" و بهره‌گیری از معیارهای "غربی" موثر است. مقایسه سطح زندگی جوامع اروپای شرقی با غربی در نگرش به نحوه زندگی و درخواستهای مصرفی، در ترغیب فرارهای جمعی بسوی غرب (که با انگیزه کسب حقوق دموکراتیک فردی نیز آغشته است) و... و فشارهای ناشی از این مسائل در روند تحولات اخیر موثر بوده است. اما نه تحریکات "غرب" و نه مقایسه سطح زندگی بدون وجود زمینه‌های مادی در خود این جوامع نمی‌توانست تأثیری این چنین گسترده بر جای بگذارد. اگر این جوامع با بحران، رکود، بوروکراتیسم و خفقان مواجه نبودند تحریکات امپریالیستی از طرف خود توده‌ها دفع و مقایسه سطح زندگی آنگاه تنها به عاملی تبدیل میشد برای تلاشی آگاهانه و داوطلبانه جهت فائق آمدن بر نارسائی‌ها و کاستی‌ها. عامل پرسترویکا نیز بمثابة خط مشی شوروی در قبال تحولات، هر چند در مقایسه با تحریکات امپریالیستی عاملی درونی محسوب میشود، اما عامل تعیین‌کننده در تحولات اخیر نمی‌تواند بحساب آید. واقعیت آن است که قبل از اینکه جامعه شوروی آماده پذیرش پرسترویکا گردد اکثر کشورهای اروپای شرقی همچون مجارستان، لهستان، چکسلواکی و... پذیرای این تحولات بودند. مجارستان ۱۹۵۶، چکسلواکی ۱۹۶۸، لهستان دهه ۷۰ و ۸۰ و غیره و غیره. اساساً پرسترویکا خود زائیده شرایطی تقریباً مشابه اروپای شرقی در جامعه شوروی است و نه علت تحولات. پرسترویکا پاسخی بورژوائی به شرایط عینی موجود است و نه خود شرایط عینی که بهر حال تحولاتی را الزامی ساخته بود. با این وجود بدون چراغ سبز پرسترویکا دامنه تحولات اخیر، گستردگی و سرعت آن نمی‌توانست بهمین سان باشد.

شرایط عینی و ذهنی جوامع اروپای شرقی بگونه‌ای است که تحولاتی را اجتناب ناپذیر ساخته بود اگر که پرسترویکا هم حضور نداشت، سرکوب تحولات بشیوه سابق مثلاً ۱۹۵۶ و یا ۱۹۶۸ عملاً امکان پذیر نبود. روند تراکم عملکردهای روزیونیستی، توسعه و تحکیم بیش از پیش عناصر سرمایه‌داری، اداره سیاست و اقتصاد توسط گروهی محدود از مدیران، نارضایتی شدید توده‌ها منجمله طبقه کارگر از وضعیت اقتصادی و سیاسی و... و فشار سرمایه‌جهانی تماماً در زمانی که این جوامع با رکودی مزمین دست به‌گریبانند ادامه روند گذشته را نامیوس می‌کرد. با پرسترویکا و یا بدون آن تحول ضرورت یافته بود. در عین حال همانگونه که گفته شد از آنجا که پرسترویکا خود تحت شرایط تقریباً مشابهی تدوین شده بود و هم بدلیل نقش غالب شوروی بر

دولتها و احزاب حاکم کشورهای اروپای شرقی، چراغ سبز پرسترویکا بر سرعت این تحولات افزود، تمامی کشورهای اروپای شرقی را که از یک درجه رشد و نیز بحران برخوردار نبودند وارد مدار تحولات ساخت و یک همسانی نسبی در جهت گیری تحولات را ترغیب نمود. با این وجود، با احتساب تمام عوامل موثر از جمله تحریکات امپریا-لیستی و فشار پرسترویکا علت العلل تحولات اخیر عبارتست از نقش ترمز کننده مناسبات تولیدی و اجتماعی.

اکنون امپریالیستها و کارگزاران سرمایه، از بیرون و درون، بن بست و شکست مناسبات موجود در اروپای شرقی را بن بست سوسیالیسم و شکست تاریخی سوسیالیسم معرفی می کنند. بر مبنای این تبلیغات، که بر پایه برخی زمینه های مادی موجود انجام می شود، سوسیالیسم مترادف میشود با دولت هائی بوروکراتیک، مومیائی شده و ضد آزادی، مترادف میشود با جامعه ای بسته با یک فضای سیاسی راکد و خفقانی و مترادف می شود با اقتصادی غیر کار آمد، با درجه نازل بهره وری کار، با کمبود شدید کالاهای مصرفی. اقتصاد با برنامه مترادف می شود با اقتصادی منجمد که فاقد پتانسیل تحول پذیری و پاسخگویی به نیازهای جامعه است. و نتیجه آنکه، پس، اگر سوسیالیسم این است، راه خروج از این بن بست موجود هیچ نیست مگر احیاء کامل بازار تولید کالائی، لغو "مالکیت اجتماعی" و استقرار دولتی از نوع دولتهای بورژوا - پارلمانار-یستی. این است آن راستای اصلی که اکنون در جوامع اروپای شرقی طی می شود. و برآستی اگر سوسیالیسم مترادف با مفاهیم و مقولاتی است که فوقاً شمرده شد، راهی جز راه سرمایه داری در پیش نیست و آنگاه سوسیالیسم به مناسباتی میماند که آزادی و رشد نیروهای مولده را به زنجیر می کشد و بقول آن اقتصاددان لهستانی متعلق به "جنبش همبستگی" سوسیالیسم مرحله ای انتقالی می شود از سرمایه داری به سرمایه داری.

چرا مناسبات تولیدی و اجتماعی سوسیالیستی که بلحاظ تاریخی مرحله ای عالی تر از سرمایه داری است نقش ترمز کننده بر سر راه رشد نیروهای مولده بازی میکند؟ پاسخ علمی به این سؤال غیر ممکن است. چرا که اصل سؤال غیر علمی و مبتنی بر مفروضاتی غیر صحیح است. واقعیت این است که در جوامع اروپای شرقی هیچگاه سوسیالیسم "استقرار" نیافت که اکنون از انحطاط، شکست و یا بن بست سوسیالیسم بتوان سخن گفت. اروپای شرقی "ساختمان سوسیالیسم" را زمانی و از جایی آغاز نمود که الگوی مرجع - الگوی ساختمان سوسیالیسم در شوروی که از آن کپی برداری میشد و یا کپی برداری از آن تحمیل می شد - خود از هدف منحرف شده بود و دوران احیاء

سرمایه‌داری (یعنی دوران فروپاشی ساختارگذاری) آغاز شده بود. از اینرو عجیب نیست که آن دستاوردهای انقلاب اکتبر و حکومت پرولتری با تمام انحرافات و ضعف – هایش در جوامع اروپای شرقی کم رنگ تر و بمیزان زیادی غایب باشد و در عوض عملکرد مکانیزمهای سرمایه‌داری و شیوه‌های بوروکراتیک اداره جامعه با تمامی تبعات آن گسترده تر و قوی تر.

بازبینی گذرانی از دو مؤلفه اصلی در ساختمان سوسیالیسم در جوامع اروپای شرقی مشخص میکند که چرا مناسبات تولیدی و اجتماعی نقش ترمز کننده یافته است. دیکتاتوری پرولتاریا (دولت پرولتری، دولت از نوع شورائی یا هر شکلی با این مضمون) در امتزاج با برنامه ریزی سوسیالیستی دو مؤلفه در هم تنیده در بنای سوسیالیسم است. آیا جوامع اروپای شرقی با حضور و عملکرد این دو مؤلفه روبرو بوده اند؟ اگر در جامعه شوروی، پس از انقلاب اکتبر، طبقه کارگر قدرت سیاسی را بدست گرفت، حکومت شورائی را (با تمام ضعف هایش) پایه ریزی کرد و پس از مدتی بر اساس مشخصه های شرایط عینی (داخلی و خارجی)، اشتباهات تاریخی پرولتاریا، انحرافات رو به تزاید در حزب کمونیست و کلاً در بستر مبارزه طبقاتی، حکومت بوروکراتیزه شد، از توده ها جدا گردید و گروهی از بوروکراتها و تکنوکراتها اداره سیاست و اقتصاد را قبضه نمودند : در جوامع اروپای شرقی الگوی بوروکراتیک منحرف شده از اصول شورائی ” دولت پرولتری “ آغاز حرکت بود. اگر در شوروی سالها طول کشید تا مدیران به مثابه گروهی متمایز و ممتاز از توده ها نبض امور را خود راساً در اختیار بگیرند، در اروپای شرقی، در وجه غالب، بنای کار بر این اساس آغاز شد. نتیجه آنکه در عرصه سیاسی گروهی صاحب امتیاز با بکارگیری اهرمهای دستگاه دولت و حزب و با برخورداری از حمایت شوروی يك قدرت سیاسی بوروکراتیک، جدا از توده ها و سلب کننده آزادی های سیاسی و حقوق دمکراتیک فردی و اجتماعی را بنا نهادند. پس از ترمیم خرابیهای ناشی از جنگ و يك توسعه اقتصادی اولیه این دستگاه قدرت سیاسی و شیوه اداره امور جامعه منطبق با آن، عملکردی ایستا یافت و حتی آن میزان از پویائی اولیه دولت (بر اساس شرایط مبارزه ضد فاشیستی، شرایط اقتصادی پس از جنگ و وجود امکانات بالفعل توسعه اقتصادی) به رکود گرائید. بدین ترتیب، ساخت و بافت دولت که بعلت سلطه انحصاری دولت بر عمده ترین ابزار تولید نقش با اهمیتی فوق العاده در حرکت این جوامع داراست، به سدی در مقابل توسعه اقتصادی و تحول پذیری اجتماعی تبدیل شد.

در رابطه با مؤلفه دوم، یعنی شکل گیری اقتصاد با برنامه، نیز تمامی خصوصیات

غير سوسيالیستی مؤلفه اول قابل مشاهده است. جایگزینی اقتصاد با برنامه بمثابة يك نظام اقتصادی خود پو با مکانیزم تصحیح درونی مبتنی بر مالکیت اجتماعی و برآورد حداکثر نیازهای اجتماعی بجای اقتصاد بازار (عملکرد عرضه و تقاضا مبتنی بر مالکیت خصوصی و قانون ارزش) یکی از مؤلفه های اصلی ساختمان سوسیالیسم است. در جوامع اروپای شرقی هر چند عناصری از امر برنامه ریزی عملکرد داشته است، اما در وجه غالب، آنچه که جریان داشت نه اقتصاد با برنامه بلکه هدایت بوروکراتیک اقتصاد توسط گروه معدودی از مدیران صاحب امتیاز بوده است. اساساً بدون وجود دیکتاتوری پرولتاریا و لذا ارگانهای مادی آن - شوراها و ... - ساختمان اقتصاد با برنامه بمفهوم علمی آن یعنی بمفهوم سوسیالیستی غیر ممکن است. هدایت بوروکراتیک اقتصاد نمیتواند جایگزین اقتصاد با برنامه شود و لذا نمیتواند نتایج طولانی مدت منتج از اقتصاد با برنامه را بدست دهد. هدایت بوروکراتیک اقتصاد اگر که حتی در مراحل اولیه از بازسازی يك جامعه و یا سطح مفروضی از توسعه اقتصادی، عملکردی به مفهوم رشد اقتصادی داشته باشد، اما این شیوه اداره اقتصاد اولاً به اقتصاد با برنامه و سوسیالیسم متحول نمی شود و ثانیاً پس از طی دوره ای از بازسازی و یا رشد اقتصادی عملکردی راكد و منجمد می یابد.

با تحولاتی که پس از جنگ جهانی دوم صورت گرفت ساختار اقتصادی جوامع اروپای شرقی دستخوش تغییراتی شد. با اعلام گذار به سوسیالیسم حرکت سرمایه محدود و در برخی از جنبه های عملکرد سرمایه (مکانیزمهای حرکت آن) اخلاص ایجاد شد (به بیان رسمی، در این جنبه ها عملکرد سرمایه ملغی شد). هدایت بوروکراتیک اقتصاد (باز به بیان رسمی اقتصاد با برنامه) جایگزین آن مکانیزمهای بازار شد که " ملغی " گردیده بود. این ساختار معلق اقتصادی، اما، بنا به مجموعه عواملی، در کوتاه مدت، در حیطه رشد اقتصادی و اجتماعی عملکرد داشت، هر چند که تناقضات، رکود و انجماد بعدی بدلیل ماهیت این ساختار اقتصادی از همان آغاز شروع به نطفه بستن کرد. از جمله عواملی که در کوتاه مدت سبب کارکرد این " اقتصاد با برنامه " شد میتوان به عوامل زیر اشاره کرد: مشارکت فعال توده ای در جنبش ضد فاشیستی و نقش احزاب کمونیست در این جنبش، همیاری اولیه توده ها را با دولتی که حاصل مبارزات ضد فاشیستی بود و در ضمن رسالت خود را ایجاد جامعه ای سوسیالیستی اعلام کرده بود همراه داشت (در اینجا نقش قرارهای بین المللی و حضور ارتش سرخ در استقرار این دولتها مورد بحث نیست). عامل دیگر، سطح رشد اقتصادی موجود این جوامع و خرابیها و ضایعات ناشی از جنگ بود که منابع اقتصادی بالفعل و آماده ای

را جهت بازسازی و رشد اقتصادی عمدتاً از طریق بسیج "نیروی کار" در اختیار برنامه ریزان قرار می‌داد. و عامل دیگر بکارگیری الگوی برنامه ریزی شوروی بود (بویژه برنامه های اول و دوم) که از طریق تحدید شدید سطح مصرف، اولویت کامل صنایع سنگین نسبت به سایر بخش های اقتصادی و... رشد سریع و جهش وار بخش صنعت را سبب شده بود. این الگو در این جوامع نیز ثمرات خود را ببار آورد. الگویی از برنامه ریزی که در خودش تناقضات بعدی و عدم تعادل بخش های مختلف اقتصادی را حمل می‌کرد.

بر مبنای این مجموعه عوامل، جوامع اروپای شرقی، در مرحله آغازین، دستاورد - هائی در زمینه رفع بیکاری (بطور نسبی)، توزیع نسبتاً متعادل درآمد، حل نسبی مساله مسکن (با توجه به منابع اقتصادی و سطح رشد جامعه)، بهبود وضعیت آموزشی و درمانی و یک رشد نسبتاً سریع در زمینه صنایع سرمایه‌ای کسب کردند. پس از این، اما، پویائی جامعه با ساخت دولتی و هدایت بوروکراتیک اقتصاد در تضاد قرار گرفت. شیوه اداره سیاست و اقتصاد که با سلب آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک و فشار اقتصادی بر زندگی روزمره همراه بود، انفعال، گریز و بی تفاوتی را جایگزین مشارکت و همیاری اولیه توده‌ها نمود. افزایش عدم تعادل در بخش های اقتصادی اثرات اش نمایان شد و بحران جایگزین رشد شد. منابع بالفعل و "نیروی کار" بخدمت گرفته شده بود و دیگر ادامه رشد بشیوه سابق ممکن نبود. تا آنجا که رشد اقتصادی به روش گسترشی صورت می‌گرفت هدایت بوروکراتیک اقتصاد ("برنامه ریزی") هنوز با بن بست مواجه نبود. اما زمانی که منابع موجود بکار گرفته شد و رشد اقتصادی دیگر عمدتاً می‌بایست بروش ژرفشی حاصل شود، یعنی از طریق افزایش بهره‌وری کار با استفاده از تکنولوژی پیشرفته و سازماندهی نوین و عالی تر پروسه کار، ساختار معلق جامعه (ساختاری که نه مکانیزمهای حرکت سرمایه بطور کامل و آزاد دارای عملکردند و نه برنامه ریزی سوسیالیستی جایگزین آن شده است) و برنامه ریزی مبتنی بر این ساختار، تناقضاتش آشکار شد و به انجام گرائید. مناسبات تولیدی و شرایط اجتماعی بازتولید این مناسبات به سد راه رشد نیروهای مولده تبدیل شد.

۳- بحران جوامع اروپای شرقی و تحولات متعاقبه‌اش، اگرچه دارای فصل مشترکی است که راستای اصلی تحولات کنونی را نشان می‌دهد اما بحران و تحولات هر یک از این جوامع از مختصات ویژه‌ای نیز برخوردار است. علت این تفاوتها را باید در زمینه - های تاریخی - اجتماعی هر یک (از جمله مساله ملی و بافت ملی جامعه)، درجه رشد اقتصادی و... و بطور کلی سطح مبارزه طبقاتی جستجو کرد. آنچه که در آلمان شرقی

و چکسلواکی میگذرد با آنچه در لهستان جریان داشته است و یا با آنچه که رومانی از سر گذرانید و یا آنچه که بلغارستان در حال پیمودنش است از برخی جنبه ها دارای تفاوتی است. در آلمان شرقی پس از تحولات اولیه در حزب و دولت که بر پایه اعتراضات و تظاهرات توده ای به پیش رفت، مساله کلیدی کنونی چگونگی وحدت دو آلمان است. بحث کنونی بر سر اصل وحدت نیست، بر سر این است که آلمان متحد بیطرف باشد و یا اینکه نیروهای نظامی ناتو در بخش غربی باقی مانده و نیروهای پیمان ورشو از بخش شرقی خارج شوند. لذا حل بحران اقتصادی و سیاسی آلمان شرقی اساساً از کانال وحدت دو آلمان پاسخ اش را دریافت می کند. در لهستان اما، تحولات که اساساً از طریق " جنبش همبستگی " و در زیر سایه صلیب به پیش رانده میشود، حل بحران در گرو سرمایه گذاری بیدریغ غرب گذارده شد و اکنون با روند وحدت دو آلمان، لهستان خود را در مخصه یافته و نگران فردای ملی خود است. در رومانی تحولات با دخالت ارتش آغاز شد و در بلغارستان عمدتاً از طریق حزب حاکم جریان دارد. تمامی این تفاوتها، که شاید در نظر اول بی اهمیت جلوه کند، اما بیانگر چگونگی مبارزه طبقاتی در این جوامع و لذا یافتن روشهای مشخصی - از سوی کمونیستها و پرولتاریا - در برخورد با تحولات موجود و روند های آتی است.

با این وجود، و با تمامی تفاوتها، می توان فصل مشترکی را از تحولات اخیر در کلیه این جوامع بدست داد. فصل مشترکی که راستای کنونی تحولات را نشان میدهد؛ بحران و بن بست ساختار اقتصادی - سیاسی این جوامع با در نظر داشتن رویزیونیسم مسلط بر احزاب حاکم این جوامع و با توجه به ماهیت پرسترویکا و تاثیر آن بر تحولات اخیر و نیز با توجه به حرکت سرمایه جهانی و سیاستهای امپریالیستی، استقرار یک دمکراسی بورژوا - پارلمانتاریستی در امر سیاست و ایجاد بازار (با تمامی مکانیزمهای آن) در امر اقتصاد را در دستور روز قرار داده است. بوروکراتیسم و سلب آزادی ها و حقوق دمکراتیک از یکسو و روند فزاینده رکود اقتصادی که با کمبود شدید کالاهای مصرفی، گسترش بازار سیاه و تورم نمود یافته است از سوی دیگر، آن زمینه ایست که نه فقط تحولات اخیر و راستای اصلی آنها توجیه می کند بلکه جنبش توده ای و بویژه جنبش کارگری که در نفی شرایط موجود پا گرفته است را بدلیل فقدان سازمانیافتگی و آگاهی طبقاتی و وجود یک رهبری کمونیستی - کارگری، فعلاً به پشتوانه پیشبرد این تحولات مبدل ساخته است.

در برخورد به جنبش دمکراتیک توده ای و جنبش کارگری بدلیل اینکه فعلاً پشتوانه تحولات بورژوائی موجودند نمی توان منفعلانه و یا نفی گرایانه با آن مواجه شد.

اینکه بورژوازی و کارگزاران سرمایه، بر مبنای شرایط موجود حاکم بر این کشورها بر برخی از مطالبات توده‌ها که در نفی شرایط موجود است صحنه می‌گذارند تا اما شرایط خود را بجای آن بنشانند نفی مضمون انقلابی جنبش دمکراتیک و کارگری نیست. چه کسی جنبش علیه بوروکراسی، خفقان، بی حقوقی فساد و فقر را محکوم می‌کند؟ اگر که این جنبش، اما، بنا به مجموعه عواملی، تحت رهبری بورژوازی قرار می‌گیرد، حقانیت جنبش در نفی ناهنجاری‌های سیاسی - اقتصادی و اجتماعی بزیر سؤال نمی‌رود. اگر مطالبات جنبش فعلاً در چارچوب یک برنامه بورژوا - دمکراتیک قرار دارد، اگر خواست انتخابات و انتخابی بودن دولت و سایر ارگانها، برقراری آزادیهای سیاسی و دمکراسی، حق فعالیت احزاب، حق تشکیل اتحادیه‌های مستقل و غیره و غیره درخواست میشود، یعنی حقوقی که در برنامه حداقل پرولتاریا عنوان شده است، بدین علت است که کارگران دمکراسی پرولتری را تجربه نکرده‌اند، لیکن تحت عنوان حکومت پرولتری (دمکراسی پرولتری) حتی حقوق و مطالبات حداقل آنها (که در برنامه حداقل وجود دارد) نیز زایل شد. تحت عنوان "ساختمان سوسیالیسم" مطالبات برنامه حداقل بکناری زده شد حال آنکه در دوره ساختمان سوسیالیسم مطالبات حداقل پشت سر - گذاشته میشود، یعنی جامعه از آن فراتر می‌رود و نه اینکه این مطالبات ملغی میگردد. بگذارید به چند نمونه از مطالبات که جنبه فراگیر دارند اشاره کنیم: مطالبه برای ایجاد اتحادیه‌های مستقل کارگری، برای انتخابات و حق فعالیت احزاب.

درخواست تشکیل اتحادیه‌های مستقل قدمتی تاریخی در جنبش کارگری دارد. حق ایجاد اتحادیه‌های کارگری بسادگی کسب نشد. سالها مبارزه خونین در پشت این دست آورد جنبش کارگری است. حال اگر در جوامع اروپای شرقی، حق ایجاد اتحادیه‌های کارگری (بمعنای واقعی) به یکی از مطالبات فراگیر تبدیل می‌شود و در عین حال همین مطالبه و مبارزات حول آن فعلاً در خدمت اهداف بورژوازی قرار می‌گیرد، این امر نمی‌تواند نفی مبارزه بر سر این خواست را نتیجه بدهد. در اینجا درج بخش‌هایی از یک پلاتفرم تحت عنوان "درخواست ایجاد اتحادیه‌های مستقل" از سوی گروهی از کارگران آلمان شرقی می‌تواند موقعیت کارگران و دلایلشان در نفی شرایط موجود را تصویر کند:

"رفقای کارگر"

FDGB (تنها کنفدراسیون رسمی موجود) در این ۴۰ سال چه کاری برای ما انجام داده است؟ آیا مساله هفته - کار کوتاهتر را، بعنوان یک خواست اساسی، نزد مدیریت بنگاهها مطرح کرده است؟ چرا برای بدست آوردن چهل ساعت کار در هفته، همراه

با ما مبارزه نکرده است؟ آیا به مساله مزدهای ما که غالباً به سطحی پائین تر از تورم تنزل میکند، توجهی داشته است؟ چرا هزینه‌ها مطابق سطح دستمزدها تنظیم نمیشود؟ زمانی که شیوه‌های جدید کار در بنگاهها بکار گرفته شد، رهبران FDGB کجا بودند؟ آیا آنها پشتیبان ما بودند؟ آیا آنها با شیوه‌هایی که بنفع ما نبود مخالفت کردند؟ آیا، در زمانی که تعطیلات سالیانه همراه با پرداخت رفقای کارگر ما در غرب، بطور متوسط ده روز بیش از ما است، می‌توانیم FDGB را نماینده واقعی منافع خود بدانیم؟

آیا FDGB برای کاهش قدرت غیر کارگراها، اقدامی کرده است؟ آیا رهبران اتحادیه هرگز برنامه‌های دولت را که مخالف منافع کارگران است، رد کرده‌اند؟ آیا تا بحال مشاهده کرده ایم که اتحادیه‌ها در مقابل حزب و دولت قرار گیرند؟ ... دیگر نباید اجازه بدهیم که توسط سایرین حتی "مردان جدید" سازماندهی شویم ما باید خودمان را سازماندهی کنیم ... بندگی باید محکوم شود ... خودمان باید مشکلمان را حل کنیم ..."

مطالبه برای برگزاری انتخابات نیز جنبه همه گیر یافته است. آیا این مطالبه بر حق نیست؟ مگر نه این است که کمونیستها بر انتخابی بودن نمایندگان و ارگانها همواره پای فشرده‌اند که فراتر از این اصل اولیه اعمال دموکراسی، بر عزل نمایندگان انتخابی، در هر زمان، از سوی انتخاب کنندگان نیز تأکید کرده‌اند؟ اگر در اروپای شرقی این اصول اولیه دموکراسی عقیم ماند و "نمایندگی" جای خود را به تصاحب اداره امور با امتیازات حاصل از آن داد و حال توده‌ها خواهان برگزاری انتخابات‌اند، اما بورژوازی از این مطالبه بهره برداری می‌کند، آیا می‌شود اصل قضیه را منتفی اعلام کرد و یا محکوم نمود؟

موضوع فعالیت احزاب نیز برای مدتی به یک بحث کلیدی و داغ تبدیل شد. این مطالبه که از سوی جنبش دمکراتیک و کارگری به پیش نهاده شد و از طرف گرایش‌های درونی احزاب حاکم نیز مطرح شد، موضوعی بود که از سوی امپریالیستها بیشترین توجه بر آن متمرکز شد. سیاست تبلیغاتی امپریالیستی مدتها بر این روال قرار داشت که در جوامع اروپای شرقی دموکراسی سیاسی و اقتصادی وجود ندارد و منظور از دموکراسی سیاسی کارکرد نهاد پارلمانی، انتخابات و وجود احزاب متعدد و در زمینه اقتصادی حاکمیت بازار و مالکیت خصوصی (یعنی مالکیت غیر دولتی) است. حال آیا از این همسویی مابین نیروهای متفاوت اجتماعی و بخصوص تمرکز تبلیغاتی امپریالیستها بر این مطالبه که مجموعاً در نظر نخست یک در هم آشفتگی را به ذهن متبادر می‌کند

می توان خواست توده ها برای آزادی احزاب را محکوم کرد و اساساً این خواست را با سوسیالیسم در تناقض دانست؟ در این مبحث نیز همان موضوع فراتر رفتن از برنامه حداقل (و برنامه حداقل با هر تبیینی حتی تبیین کهن) مطرح است و نه الغای آن. حق آزادی احزاب یکی از حقوق مسلم مطروحه در برنامه حداقل است. حال اگر که اجرای این حق مسلم در دوره " ساختمان سوسیالیسم " ظاهراً به امری دست و پاگیر مبدل می شود، پایداری " دولت پرولتری " به مخاطره می افتد و به همین دلیل ملفی می گردد، باید آن نوع " ساختمان سوسیالیسم " و آن نوع " دولت پرولتری " مورد بررسی و تجدید نظر قرار گیرد و نه اینکه الغاء فعالیت احزاب توجیه شود.

در جوامع بورژوائی، مبارزات حزبی جزء ارگانیک از دمکراسی بورژوائی است که دولت بورژوائی را تقویت می کند. مبارزه حزبی در چارچوب دمکراسی بورژوائی از طریق فعالیت جهت کسب کرسی های پارلمانی، چارچوب جامعه بورژوائی را نه فقط بخطر نمی اندازد بلکه آنرا با " اعتبار "، " پایدار " و " قوی " می کند. چرا؟ چون مکانیزم مبارزه حزبی بر زمینه شرایط مادی و مسلط مناسبات سرمایه داری استوار است. چون مالکیت خصوصی و بازار، بمثابة نهاد های اجتماعی و طبیعی جامعه، نه فقط بلحاظ مادی بلکه بمثابة شعور اجتماعی حاکم بر جامعه، نقش مبارزات حزبی را مقید می کند. چون دولت بورژوازی با تکیه بر تمامی توانائی های اقتصادی جامعه و بهره برداری از سنت ها و رسوم که مالکیت خصوصی را محترم می شمارد نه فقط بمثابة ارگانی سرکوبگر (بلحاظ نظامی) که اساساً بمثابة یک نهاد سرکوبگر ایدئولوژیک عمل می کند. در جوامع سوسیالیستی - جوامع در حال گذار بسمت کمونیسم - نیز مبارزه حزبی (نمودی سازمان یافته از مبارزه طبقاتی) جزء ارگانیک از دمکراسی پرولتری محسوب می شود. فعالیت احزاب در چارچوب دولت پرولتری نه فقط مانع پیشروی سوسیالیسم نیست که این پیشروی را مستحکم تر می کند. چرا که مبارزه طبقاتی را که هنوز در دوران ساختمان سوسیالیسم جریان دارد، علنی و آشکار نموده و جامعه را به قضاوت می طلبد. جامعه ای که در آن کارگران خود حاکم اند و منافع و مصالح اکثریت توده ها با تداوم " دولت پرولتری " (تازمانی که شرایط امحاء دولت بکلی مهیا شود) عجین است. در دوران ساختمان سوسیالیسم، فعالیت احزاب پیشروی سوسیالیسم را مستحکم تر میکند چون مکانیزم مبارزه حزبی بر زمینه شرایط مادی نوینی استوار است. چون مالکیت اجتماعی و حکومت شورائی (بمنهوم دقیق کلمه و نه تحریف شده) مبارزات حزبی را در راستای استحکام سوسیالیسم قرار می دهد.

پس اساس بحث بر سر حق فعالیت احزاب نیست. فعالیت احزاب نمودی از مبارزات طبقاتی است و الغاء آن فقط مترادف این میماند که بلحاظ حقوقی مبارزه طبقاتی لغو شود. اگر که فرضاً تنها حزب موجود جامعه - بفرض حزب کمونیست - با نیتی خیرخواهانه نیز برای هموار کردن سریع راه سوسیالیسم به لغو فعالیت احزاب مبادرت ورزیده است، مبارزات طبقاتی و دیدگاههای طبقات بیش از هر زمان دیگری از درون خود حزب حاکم سر باز خواهد کرد. پس، در حقیقت، اساس بحث این است که فعالیت احزاب بر کدامین زمینه مادی متکی است؛ بر پارلمانتاریسم، مالکیت خصوصی و بازار یا نهادهای شورائی، مالکیت اجتماعی و برنامه.

خلاصه اینکه، مطالباتی نظیر حق فعالیت احزاب، برگزاری انتخابات و ایجاد اتحادیه های مستقل کارگری که امروز جنبش دمکراتیک و کارگری جوامع اروپای شرقی در نفی شرایط موجود به پیش کشیده است نمی تواند به این دلیل که بورژوازی از این مطالبات و مبارزات توده ای در جهت مقاصد خود بهره برداری می کند ارتجاعی قلمداد شده و مهر باطل بر آن کوبیده شود. واقعیت آن است که مبارزات و مطالبات جنبش تا آنجا که در نفی پدیده های همچون بوروکراتیسم، خفقان، بی حقوقی، فساد و فقر جریان دارد، بر حق است. مشکل جنبش بطور کلی و بویژه جنبش کارگری در نفی شرایط موجود نیست که فعلاً بورژوازی توانسته است راستای تحولات را در جهت مصالح خود کانالیزه کند. مشکل در جنبه های اثباتی جنبش کارگری است. از این جنبه است که بورژوازی راه حل های خود را بر جنبش حاکم می کند. ابهام در جنبه های اثباتی جنبش کارگری و سر خوردگی از آنچه "سوسیالیسم" بوده است این فرصت را به بورژوازی داده است که راه حل های مشخص اش را - در شرایط کنونی - بمشابه جنبه های اثباتی آنچه که از سوی توده ها نفی می شود، به پیش راند. این است که چرا راستای اصلی تحولات اخیر بورژوائی و در جهت پارلمانتاریسم، مالکیت خصوصی و بازار قرار دارد. در دل این جریان مسلط، اما، جریان دیگری زائیده میشود. این جریان از پایین در حال جوش است، فی الحال، بدلیل ضعف سازمانی، پراکندگی، سر خوردگی و مهمتر فقدان یک رهبری کمونیستی - کارگری از ایفای نقش اثباتی ناتوان است. این، اما عرصه کار انقلابی و کمونیستی است. این آن جریانی است که اروپای فردا را خواهد لرزاند. تحولات کنونی، تحولات بورژوائی است که در دلش، انقلابات پرولتری اروپای فردا - نه فقط اروپای شرقی که کل اروپا - در حال نطفه بستن است.

ع - تحولاتی که در اروپای شرقی در حال شدن است همراه با اقداماتی که از سوی کشورهای اروپای غربی جهت ایجاد ایالات متحده اروپا در جریان است، انتظار

پیشروی در این مسیر و تحقق کامل آن، سیمای سیاسی جهان و قطب بندی ها را دگرگون می سازد و شرایط جدیدی را در مبارزه طبقاتی پرولتاریای جهانی ایجاد می کند. رسالت و نقش جنبش های رهائی بخش ضد استعماری که در دوره اخیر عمرش بسر آمده، دیگر هیچگونه نقشی در دوران جدید بعهدہ ندارند. اردوگاه سوسیالیسم، با هر تبیینی که از آن وجود داشته است امری مربوط به گذشته می شود (مربوط به گذشته است)، پیمانهای نظامی ناتو و ورشو که بر مبنای بلوک بندی دوره اخیر شکل گرفته بودند، رسالتشان بسر می رسد حتی اگر که بشکل صوری نیز تا مدتی دوام داشته باشند. سرمایه بر مبنای جریان مسلط کنونی در تحولات کشورهای اروپای شرقی، جوامع اروپا اعم از شرق و غرب را در یکدیگر ادغام میکند و "خانه مشترک اروپائی" بمشابه یک قطب نیرومند اما پر تضاد و پر تحول سر بیرون می آورد.

در قطب بندی جدید جهانی که در حال شدن است، اروپا به کانون تضادها و تحولاتی سرنوشت ساز مبدل می شود. زمینه های مادی و شرایط ذهنی اوجگیری تضاد کار و سرمایه در "اروپای متحد" فردا از هر قطب دیگری مساعدتر و آماده تر است. اگر چه در اثر ادغام جوامع اروپای شرقی در سرمایه داری جهانی و زمینه های وسیع حرکت سرمایه، بویژه در بخش صنایع مصرفی این جوامع از یکسو و از سوئی دیگر حرکت کل جوامع اروپائی برای ایجاد یک بازار مشترک واحد، حرکت سرمایه در کوتاه مدت تسریع و تسهیل می شود، اما بر مبنای ادامه موجودیت "سرمایه های ملی" تا دوره نسبتاً طولانی مدت و رقابت مابین بخشهای سرمایه در یک بازار "واحد" بروز بحران های اقتصادی - پس از اتمام دوره رونق - بسیار شدیدتر از سایر قطب های نسبتاً همگن تر خواهد بود. بعلاوه مهمتر و اساسی تر موقعیت قطب کار در مقابله با قطب سرمایه در اروپای "متحد" فردا است. طبقه کارگر اروپا سابقه ای دیرینه در مبارزه علیه سرمایه داری دارد و جنبش طبقه کارگر در اروپای غربی حتی در دوره اخیر از تمامی جوامع سرمایه داری دیگر وسیعتر بوده است. امروزه نیز که توده های کارگر جوامع اروپای شرقی مبارزه ای را در نفی شرایط موجود جوامع اشان آغاز نموده اند انتظاراتی از تحولات اخیر در سر دارند که با مسلط شدن سرمایه داری نمی تواند برآورده شود. اما این توده عظیم که به حرکت در آمده و خواست های اقتصادی را با خواست های سیاسی شان (فعلاً در زمینه نفی) بهم پیوند زده است، فردا در مقابل انتظارات لگد مال شده اش از جنبش کنونی چه خواهد کرد؟ این توده عظیم که در حین همین جنبش نفی گرایانه سازمان می یابد و آگاه تر می شود و با هم قطاران خود در آنسوی دیوار برلین که فروپاشیده است جوش می خورد و قدرتی

عظیم می شود اجباراً جنبش اش از نفی شرایط موجود امروز به نفی شرایط موجود فردا ارتقاء می یابد یعنی وجه اثباتی پیدا خواهد کرد.

تمامی این تغییر و تحولات، صف بندی های سیاسی را نیز تحت تاثیر قرار داده و احزاب سیاسی در اروپا دچار تحول خواهند شد. بویژه احزاب کارگری - کمونیستی نوین تحت شرایط جدید و با توجه به تجارب دوره اخیر شکل خواهند گرفت. از هم اکنون احزاب رسمی کمونیستی جوامع اروپای شرقی در حال تجزیه به گرایشات مختلف اند. نگرش انتقادی کمونیستها نسبت به آنچه در اروپای شرقی جریان داشته است، به شکل گیری گرایشات جدید کمونیستی در کل اروپا منجر خواهد شد. این روند هم اکنون آغاز شده است.

خلاصه اینکه سرمایه اروپائی بمثابه بخشی از سرمایه جهانی در روند تمرکز اش با تضادهای درونی مواجه خواهد شد که هنگامه بروز بحران ها نیز، طبقه کارگری در مقابلش ایستاده است که بلحاظ سابقه مبارزاتی، جنبش بالفعل اش، سازمانیابی و آگاهی به مطالباتش در پیشاپیش طبقه کارگر جهانی ترار دارد. دوره جدید آغاز شده است. اروپا مرکز این دوره جدید است.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۶ (بهمن ماه ۱۳۶۸)